

مروارید

روایتی از حماسه ناوچه پیکان



ناخدایکم شهاب الدین طاهری
سیند امیر معصومی

جلد

حصہ

۷

۵

۶

۷

۸

۹

۱۰

۱۱

۱۲

۱۳

۱۴

۱۵

۱۶

۱۷

۱۸

۱۹

۲۰

۲۱

۲۲

۲۳

۲۴

۲۵

۲۶

۲۷

۲۸

۲۹

۳۰

۳۱

۳۲

۳۳

۳۴

۳۵

۳۶

۳۷

۳۸

۳۹

۴۰

۴۱

۴۲

۴۳

۴۴

۴۵

۴۶

۴۷

۴۸

۴۹

۵۰

۵۱

۵۲

۵۳

۵۴

۵۵

۵۶

۵۷

۵۸

۵۹

۶۰

۶۱

۶۲

۶۳

۶۴

۶۵

۶۶

۶۷

۶۸

۶۹

۷۰

۷۱

۷۲

۷۳

۷۴

۷۵

۷۶

۷۷

۷۸

۷۹

۸۰

۸۱

۸۲

۸۳

۸۴

۸۵

۸۶

۸۷

۸۸

۸۹

۹۰

۹۱

۹۲

۹۳

۹۴

۹۵

۹۶

۹۷

۹۸

۹۹

۱۰۰

۱۰۱

۱۰۲

۱۰۳

۱۰۴

۱۰۵

۱۰۶

۱۰۷

۱۰۸

۱۰۹

۱۱۰

۱۱۱

۱۱۲

۱۱۳

۱۱۴

۱۱۵

۱۱۶

۱۱۷

۱۱۸

۱۱۹

۱۲۰

۱۲۱

۱۲۲

۱۲۳

۱۲۴

۱۲۵

۱۲۶

۱۲۷

۱۲۸

۱۲۹

۱۳۰

۱۳۱

۱۳۲

۱۳۳

۱۳۴

۱۳۵

۱۳۶

۱۳۷

۱۳۸

۱۳۹

۱۴۰

۱۴۱

۱۴۲

۱۴۳

۱۴۴

۱۴۵

۱۴۶

۱۴۷

۱۴۸

۱۴۹

۱۵۰

۱۵۱

۱۵۲

۱۵۳

۱۵۴

۱۵۵

۱۵۶

۱۵۷

۱۵۸

۱۵۹

۱۶۰

۱۶۱

۱۶۲

۱۶۳

۱۶۴

۱۶۵

۱۶۶

۱۶۷

۱۶۸

۱۶۹

۱۷۰

۱۷۱

۱۷۲

۱۷۳

۱۷۴

۱۷۵

۱۷۶

۱۷۷

۱۷۸

۱۷۹

۱۸۰

۱۸۱

۱۸۲

۱۸۳

۱۸۴

۱۸۵

قیمت: ۱۲۰ تومان



سازمان عقیدتی سیاسی ارتش جمهوری اسلامی ایران
(معاونت تبلیغات و روابط عمومی)

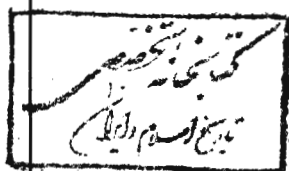
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا هُوَ مَوْلَانَا وَ عَلَى اللَّهِ
فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ. قُلْ هَلْ تَرَبُّصُونَ بِنَا إِلَّا أَخَذَ الْحُسَيْنِ
وَ نَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ أَنْ يُصِيبَكُمْ اللَّهُ بِعَذَابٍ مِنْ عِنْدِهِ أَوْ
بِأَيْدِينَا فَتَرَبَّصُوا إِنَّا مَعَكُمْ مُتَرَبِّصُونَ.

«سوره توبه، آیه ۵۲ - ۵۱»

بگو ای پیامبر هرگز جز آنچه خدا خواسته به ما نخواهد
رسید. اوست مولای ما و البته اهل ایمان در هر حال به خدا
توکل خواهند کرد. بگو ای پیامبر جز یکی از دونیکی (بهشت
یا پیروزی) چیزی می‌توانید بر ما انتظار برید؟ نمی‌توانید.
ولی ما درباره شما منتظریم که از جانب خدا به عذابی سخت
گرفتار شوید یا به دست ما هلاک گردید. بنابراین شما در
انتظار باشید و ما هم مترصد کار شما هستیم.

مروارید



(روایتی از حماسهٔ ناوچه پیکان)

سازمان عقیدتی سیاسی ارتش جمهوری اسلامی ایران
(معاونت تبلیغات و روابط عمومی)

نام کتاب	: مروارید (روایتی از حماسه ناوچه پیکان)
به کوشش	: ناخدا یکم شهاب الدین طاهری - سید امیر معصومی
ناشر	: سازمان عقیدتی سیاسی ارتش جمهوری اسلامی ایران، معاونت تبلیغات و روابط عمومی (دفتر سیاسی - آرشیو تاریخ جنگ)
چاپ	: اول - آذر ماه ۱۳۷۳
حروفچین	: علی اکبر موثق
طراح جلد	: بهزاد صحیفی
تیراژ	: ۵۰۰۰ نسخه
لیتوگرافی و چاپ	: چاپخانه ارتش جمهوری اسلامی ایران

**نیروی دریایی، بر
عرشۀ کشتی
افتخار و صلابت
خود، استوار
ایستاده است.**

«امام خمینی (ره)»

چون شاخه گل هدیه به مکتب سر ماست
گنجینه خاک میهن، این پیکر ماست
سرخى خلیج فارس هنگامه صبح
خون شهدای هفتم آذر ماست

«ناخدایکم شهاب الدین طاهری»

داستان مروارید بر مبنای مدارک و اسناد واقعی به
رشته تحریر درآمده است و اسامی برخی از قهرمانان این
حماسه، مستعار می باشد.

آبان ماه ۱۳۵۹

اطاق جنگ (پست فرماندهی بوشهر)

پادگان بهمنی، یکی از پادگانهای پایگاه دریایی بوشهر است که روبروی دهکده «بهمنی» قرار گرفته و از چندین پادگان جدا از هم تشکیل شده است که برای رفتن به هر کدام از آنها باید مسافتی نسبتاً طولانی را طی کرد.

پست فرماندهی یا اطاق جنگ نیروی دریایی، در همین پادگان قرار دارد. در انتهای بلواری که در آنجا واقع شده پنج دستگاه ساختمان که به ۱۴ طبقه‌ها معروف هستند و حتی از بوشهر هم دیده می‌شوند، وجود دارد که جهت سکونت پرسنل مورد استفاده قرار می‌گیرند.

در زمان شروع جنگ، چون ساختمان اصلی ستاد ونیز پست فرماندهی به اتمام نرسیده و اطاق جنگ «سبزآباد» هم به علت قدیمی بودن و نداشتن استحکام لازم، مناسب نبود، زیرزمین یکی از این ۱۴ طبقه‌ها به عنوان «اطاق جنگ» مورد استفاده قرار می‌گرفت. این ساختمان نیمه کاره بود؛ دیوارهای «اطاق جنگ» همه سیمانی بودند و میله‌های آرماتورها از دیوار بیرون زده بود به طوری که پرسنل در اوقات فراغت با آنها ور می‌رفتند و سرهای اضافی این میله‌ها را می‌شکستند تا موقع رفت و آمد بچه‌ها، مزاحمتی برای آنها به وجود نیامد. از آرماتورهای شکسته شده هم جهت آویزان کردن لباس، قاب عکس و غیره استفاده می‌شد.

این زیرزمین دو طبقه داشت که از طبقه اول به عنوان ناهارخوری استفاده می‌شد و اطاق جنگ در پائین این طبقه قرار داشت. این طبقات جولانگاه موش‌ها بود، موشهایی که مخصوص مناطق جنوب هستند و با تله و امثال آن هم نمی‌شود با آنها مبارزه کرد و اگر موشی وارد ساختمان می‌شد، برای سر به نیست کردنش باید هفته‌ها حالت آماده‌باش برقرار می‌شد. بیشتر اوقات هم موش تله را با خود می‌برد و وقتی با چوب دنبالش می‌گذاشتند، تله رها می‌شد و موش به داخل سوراخی شیرجه می‌رفت. از این قبیل موش‌ها در اطاق جنگ نیز فراوان بودند و بایستی پرونده‌ها از دسترسشان دور نگه داشته می‌شد، تا طعمه آنها نشود.

اطاق جنگ چون زیر طبقه همکف قرار داشت، پس

از مدتی، تنفس در آنجا مشکل می‌شد و پس از یک ساعت، نیاز بود شخص بیرون آمده و از هوای بیرون که آن هم معمولاً شرجی بود استفاده کند. این اطاق از نظر ایمنی حملات هوایی تا اندازه‌ای محکم بود اما در مقابل حملات شیمیایی حفاظت لازم را نداشت.

پس از سرازیر شدن از پله‌های ورودی، ابتدا اطاق کوچکی بود که ۳ یا ۴ تخت سربازی در آن قرار داشت و پرسنل اطاق جنگ آنجا را برای خواب مورد استفاده قرار می‌دادند. بعد از آن، اطاق جنگ بود، اطاقی که میز «فرماندهی نیروی رزمی» در آن قرار داشت و بچه‌ها اصطلاحاً به آن «فتر» می‌گفتند. (فتر مخفف سه کلمه فرماندهی نیروی رزمی بود.) میز دیگر متعلق به جانشین فرماندهی نیروی رزمی بود که آن را نیز اصطلاحاً و یا به شوخی «کمک فتر» می‌نامیدند. در وسط اطاق جنگ، میز بزرگی قرار داشت که به منظور برگزاری جلسات و نیز اقدام نامه‌ها از آن استفاده می‌شد. بر روی دیوار نقشه بزرگی از خلیج فارس نصب شده بود که در قسمتی از آن اسکله‌های «البکر» و «الامیه» با علامت مشخص شده بود و در پائین آن نیز عکس بزرگی از این دو اسکله قرار داشت.

ناخدا «مصطفی» که از ابتدای جنگ با اختیار تام به منطقه مأمور شده و فرماندهی عملیات را به عهده گرفته بود در همین اطاق استقرار داشت. مسئولین قسمتهای مختلف دور تادور میز می‌نشستند و هرکدام عهده‌دار مسئولیتی در خور تخصص خود بودند. پیامهای آنی، تلفن‌ها و نامه‌ها همین‌جا دریافت

می شد و با نظر فرمانده درباره آنها تصمیم گیری می شد. کد این ستاد، «۴۲۱» و مشخصه ستاد عملیات جنوب بود.

ناخدا مصطفی مردی بود با قدی نسبتاً کوتاه و لاغر اندام که بسیار آرام حرف می زد و به اعصاب خود مسلط بود. او با چهره ای گشاده، به حرف افسرانی که با او همکاری می کردند و احتمالاً در تصمیمات خود دچار اشکال یا تردید می شدند، به دقت گوش می داد و در پایان، با جواب قاطع و مدبرانه خود، آنها را قانع می کرد. رسته او «فرماندهی» بود و افسرانی که با او همکاری می کردند، همه از تحصیلات بالا برخوردار بودند. آنها سالها در کشورهای مختلف دوره دیده، بر روی یگانهای شناور، خدمت کرده بودند و در سمتهای فرماندهی، از نظر تجربه در سطح عالی قرار داشتند.

همان طور که اشاره شد، از شروع جنگ، اسکله های «البرک» و «الامیه» را بر روی نقشه بزرگی در اطاق جنگ با علامت، مشخص کرده بودند و به دستور ناخدا مصطفی، عکس این دو اسکله نیز روی دیوار نصب شده بود. ناخدا، با دلایلی که می آورد اصرار زیادی، بر از کار انداختن و یا از بین بردن این دو اسکله داشت. برای اینکه بهتر بتوانیم به این دلائل پی ببریم، ابتدا با موقعیت این دو اسکله آشنا می شویم: در منتهی الیه غرب خلیج فارس که خاک عراق از آنجا شروع می شود، دهانه «خور عبدالله» آغاز می گردد و این

«خور»^(۱) خلیج فارس را به بندر «ام‌القصر» مربوط می‌سازد. در فاصله حدود ۶ مایلی خاک عراق و دهانه خور عبدالله به سمت خلیج فارس، در داخل آب، دو اسکله با فاصله یک مایل از یکدیگر قرار گرفته‌اند که یکی به نام «البکر» و دیگری به نام «الامیه» مشهور است. لوله‌های نفت عراق، از زیر آب به این دو اسکله هدایت شده و از طریق خلیج فارس به کشورهای خارج صادر می‌شود، به طوری که کشتی‌های نفتکش در اطراف این اسکله‌ها پهلو گرفته و پس از بارگیری، رهسپار کشورشان می‌شوند. در فاصله ۱۰ تا ۱۲ مایلی این اسکله‌ها «خور موسی» قرار دارد که خلیج فارس را به بندر امام مربوط ساخته و کشتیهایی که عازم بندر امام می‌شوند از این خور عبور می‌کنند.

عراق در زمان جنگ، علاوه بر صدور نفت از طریق این دو اسکله، آنها را به عنوان سنگر و پوششی برای ناوچه‌های خود قرار داده بود و بدین ترتیب، ناوچه‌های عراقی که قدرت وارد شدن در دریا و رودرویی با ناوگان جمهوری اسلامی را نداشتند با خروج از «خور عبدالله» در پشت این اسکله‌ها پنهان شده و از همانجا نفتکشها را هدف قرار می‌دادند. بعضاً نیز برای مدت کوتاهی از پشت اسکله‌ها خارج می‌شدند و پس از تحرک مختصری باز می‌گشتند. فلزی بودن این اسکله‌ها نیز باعث می‌شد تا رادارها نتوانند دقیقاً ناوچه‌ها را ردگیری کنند.

۱- خلیج‌های کوچک در اصطلاح زبان بومی «خور» نامیده می‌شوند.

نیروی رزمی ۴۲۱ که مسئولیت نبرد در دریا را به عهده داشت، با این مشکل مواجه شده بود.

۷ آبان ماه ۱۳۵۹

ناخدا مصطفی با چهره‌ای خونسرد و آرام و چشمانی قرمز که حاکی از بی‌خوابی شب گذشته بود به اتفاق افسران دیگر پشت میز صبحانه نشسته و مشغول صرف صبحانه است. مواقع غذا خوردن، وقت خوبی برای صحبت‌های عملیاتی و اظهارنظرهای مختلف می‌باشد. در این‌گونه موارد، اگر پیام‌های آنی برسد، باید همان‌جا راجع به آن، تصمیم‌گیری کرد و صبح آن روز، یکی از این موارد بود.

ناویان سهرابی پس از آنکه احترام نظامی را بجا آورد، به ناخدا نزدیک شد و پیامی را مقابل ناخدا روی میز قرار داد. پیام از سکوی «اردشیر»^(۱) بود و اعلام می‌کرد یک فروند کشتی‌باری حامل مواد غذایی که به طرف بندر امام حرکت می‌کرده، در دهانه خور موسی هدف موشک قرار گرفته و در حال سوختن است. این چهارمین کشتی بود که از زمان شروع جنگ مورد هدف شناورهای عراقی قرار می‌گرفت. ناخدا صبحانه را نیمه تمام گذاشت و با روشن کردن پیپ و سه چهار بار پُک زدن به آن، رو به معاون خود کرد و گفت:

نمی دانم این دیگر چه جور جنگیه؟! ما به اصطلاح باید در دریا بجنگیم ولی باکی، با کدام ناو دشمن، اینها کجا هستند؟! معاون ناخدا با صدایی نسبتاً بم و گرفته و لبخند همیشگی که بر لبانش نقش داشت به آرامی پاسخ داد:

- حق با شماست قربان، درست است که ما در آبادان و خرمشهر با دشمن درگیر هستیم اما می شود گفت این هم یک جنگ زمینی است ولی در دریا! ما باید ناظر باشیم که آنها با ناوهایشان کشتی های باری ما را بزنند و کاری هم از دستان برنیايد. بهترین راه، همان است که شما فرمودید. باید اینها را به نحوی به دریا کشید و بعد نابودشان کرد.

ناخدا مصطفی با همان حالت آرام و چشمهایی کنجکاو، با حرکت سر از معاون خود خواست که ادامه دهد و او دوباره شروع به صحبت کرد:

به نظر من باید دشمن را مثل یک حیوان درنده در نظر بگیریم و با طعمه ای او را از لانه اش بیرون بکشیم! ما اسکله البکر و الامیه را می گیریم و از آن به عنوان طعمه استفاده می کنیم وقتی هم که شناورهایشان برای تسخیر اسکله، از خور عبدالله بیرون آمدند ترتیبشان را خواهیم داد.

فرمانده بدون اینکه حرفی بزند به فکر فرو رفت و بعد با قیافه ای مصمم به طرف پست فرماندهی به راه افتاد. با ورود به پست، پرسنل به احترام وی از جا برخاستند و ناخدا پشت میز قرار گرفت. دقایقی بعد، دستور ناخدا به معاونش ابلاغ شد: به کلیه افسران پست فرماندهی ابلاغ کنید رأس ساعت ۲

بعد از ظهر در اطاق توجیه جمع شوند. ضمناً نماینده عملیات پایگاه بوشهر هم حضور داشته باشد.

اطاق کمیسیون در نیروی رزمی ۴۲۱، اطاق نسبتاً بزرگی بود با تعدادی صندلی که دور میز بزرگی چیده بودند. روبروی هر صندلی، تعدادی صفحه کاغذ جهت یادداشت قرار داشت دو پارچ آب و دو لیوان هم در وسط میز به فاصله کمی از هم قرار گرفته بود. ناخدا فرمانده درحالی که در جای خود و پشت میز قرار گرفته بود رو به منشی کمیسیون کرد و گفت:

- همه هستند؟

و ناوسروان بلافاصله پاسخ داد:

- بله قربان همه هستند.

ناخدا پس از ورازد کردن اعضاء، شروع به صحبت کرد:

- بسم الله الرحمن الرحيم. آقایان! همه شما به مأموریت ما و همچنین پستی که در اینجا تشکیل شده واقفید. مأموریت ما دفاع از آبهای کشورمان است، منتهی دشمن، در دریا و در فاصله دور از ما قرار گرفته و ما با او رو در رو نیستیم. به نظر می رسد با دشمنی مواجه هستیم که از امکانات مختلف استفاده می کند و از ترفند اختفا در اسکله ها بهره می برد و از همین جا است که نفتکش ها و کشتیهای باری ما را می زند. این کار جز نامردی چیز دیگری نیست. ما باید در دریا بجنگیم اما

نه ناوی در برابرمان هست و نه ناوچه‌ای. در عوض روز به روز سوخت و آذوقه‌ای که متعلق به مردم کشورمان می‌باشد و اغلب این کشتیها حامل آن هستند مورد هدف قرار گرفته و از بین می‌رود. وظیفه ما در برابر مردم برقراری امنیت در این آبهاست. این حرکات، همه پرسنل ما را آزار می‌دهد و باید چاره‌ای بیندیشیم. من می‌خواهم به یاری شما که اکثراً با تجربه هستید بلایی فراموش نشدنی بر سر دشمن بیاوریم. ما هرگز به خودمان اجازه نمی‌دهیم که با آنها مقابله به مثل کنیم، با اینکه می‌دانیم اکثر کشتیهایی که از تنگه هرمز عبور می‌کنند حامل آذوقه برای عراق هستند. منتهی از طریق کویت، عربستان سعودی و شیخ‌نشین‌ها. حال، آقایان نظرات خودشان را مطرح کنند.

ناوسروان ستوده، اولین کسی بود که شروع به صحبت کرد: - همان طور که فرمودید مقابله به مثل به شیوه‌ای که دشمن در پیش گرفته، درست نیست در صورتی که ما خیلی راحت می‌توانیم این کار را بکنیم. ما هنگامی که در دهانه اروندرود یا خور موسی مشغول گشت دریایی هستیم بارها شاهد بوده‌ایم که کشتیهای ماهیگیری و باری آنها در خور عبدالله رفت و آمد می‌کنند و ما راحت می‌توانستیم با آتش توپخانه آنها را غرق کنیم ولی آنها مطمئن هستند که ما این کار را نخواهیم کرد و لذا آزادانه مشغول صید ماهی و رفت و آمد هستند. به نظر من ما پس از تسخیر و کوبیدن اسکله‌های البکر و الامیه به دهانه خور عبدالله نزدیک می‌شویم و با کوبیدن اسکله‌های بندر

«ام‌القصر» آنها را وادار به مقابله به مثل کرده، از آنجا بیرون می‌کشیم. وقتی هم که وارد دریا شدند، یگانهای ما که در ارون‌درو و خورموسی قبلاً آماده و در کمین هستند، آنها را شکار می‌کنند.

ناخدا فرمانده درحالی که سراپا گوش بود گفت:

- بد فکری نیست، منتهی نزدیک شدن به دهانه خورعبدالله کار درستی نیست، چون از آنجا در برد موشکهای آنها قرار می‌گیریم.

معاون فرمانده با اشاره ناخدا حرفهای خود را شروع کرد:
- قربان! نظر ناوسروان ستوده را این طور تصحیح می‌کنم:
بارها اتفاق افتاده که کشتیهای ما در کانال خورموسی موشک خورده‌اند ولی یگانهای ما که در سکوی اردشیر و خورموسی مستقر هستند ناوی از دشمن را در رادار خود مشاهده نکرده‌اند. اینکه آنها از کجا شلیک کرده‌اند، فقط یک احتمال دارد و آن هم از سکوهای البکر و الامیه و با آتش ناوچه‌های «اوزا». بنابراین ما باید اول از همه، این اسکله‌ها را منهدم کنیم.
با این کار آنها دیگر در خلیج فارس جایی ندارند که به عنوان سپر از آن استفاده کنند و ضرر اقتصادی سنگینی را هم متحمل خواهند شد و چون دیگر کاری نمی‌توانند انجام دهند، صدام آنها را وادار خواهد کرد که برای بازپس گرفتن این اسکله‌ها اقدام کنند، لذا مجبورند پس از چند روز از خورعبدالله خارج شوند و در این صورت نابودشان خواهیم کرد.
فرمانده و همه‌اعضاء کمیسیون این طرح را پذیرفتند و ظاهراً

تنها راه ممکن و قابل قبول برای هدف مورد نظر همین بود.
ناخدا مصطفی گفت:

- جناب معاون! شما طرح را روی کاغذ بیاورید. ضمناً از ناوچه‌های تندرو مجهز به موشک هارپون، هلی‌کوپترها و همچنین از پایگاه ششم شکاری جهت پوشش هوایی استفاده می‌کنیم. چنانچه مورد تازه‌ای نیز به ذهن آقایان رسید مطرح کنند.

بدین ترتیب اولین جلسه در مورد هماهنگی عملیاتی که می‌بایست سه روز بعد به مرحله اجرا درمی‌آمد انجام شد. نیروی دریایی باید اولین ضربه را به دشمن می‌زد و با کسب تجربه و اطلاعات جدید، خود را برای درگیریهای بزرگتری آماده می‌کرد. عملیاتی که می‌بایست در روز دهم آبان ماه پنجاه و نه انجام می‌گرفت «اشکان» نامیده شد.

اجرای طرح «اشکان»

برابر دستورالعمل طرح اشکان که به یگانهای شرکت کننده ابلاغ گردید، قرار شد روز ۹ آبان یگانها، آمادگی خود را از هر نظر (فنی، رزمی و لجستیکی) به پست فرماندهی ۴۲۱ اعلام کنند.

در ساعت ۱۶:۴۵ ناوچه «جوشن» پس از سوار کردن افسر ناظر مقدم هوایی و همچنین ناوچه «پیکان» در ساعت ۱۷:۰۰ و سرانجام ناوچه «گردونه» در ساعت ۱۷:۱۵ در اسکله

«ناوتیپ بوشهر» آمادگی خود را جهت اجرای طرح اعلام کردند، ولی بیست دقیقه‌ای از این اعلام آمادگی نگذشته بود که افسر موتور ناوچه «گردونه» اطلاع داد اشکالی در موتور ناوچه پیش آمده که باید رفع شود. لذا حرکت از طرف اطاق عملیات ۴۲۱ تا رفع اشکال، متوقف شد. پس از رفع اشکال در ساعت ۲۲:۲۵ سه ناوچه مذکور از اسکله جدا شده و در تاریکی مطلق راهی دریا شدند. ضمناً در ساعت ۱۶۰۰ یک فروند هلی‌کوپتر S H 3 D جهت انجام مأموریت از پایگاه هوا دریا پرواز کرد و در سکوی اردشیر مستقر شد.



اوائل جنگ خاموشی مطلق در همه جا رعایت می‌شد، مخصوصاً در مناطق جنگی و بنادر جنوب. در پادگانهای نظامی و اسکله‌ها دستور داده بودند که حتی بویه‌ها (چراغهای راهنما در دریا) نیز خاموش باشند. کسانی که در روی ناوها و کشتیها کار کرده‌اند می‌دانند که حرکت در شب بدون کمک چراغهای راهنما چقدر خطرناک است چون با نبودن این چراغها، کشتیها که معمولاً حرکاتشان با قطب‌نما و نقشه انجام می‌گیرد و عمق دریا را با عمقیاب می‌سنجند بایستی پذیرای خطر باشند. البته در روز می‌شود عمق آب را از رنگ آن تخمین زد. به این نوع دریانوردی «دریانوردی کور» می‌گویند. بدین ترتیب سه ناوچه مذکور با «دریانوردی کور»

اسکله بوشهر را ترک کردند.

منطقه بوشهر حالت شبه جزیره‌ای را دارد که وقتی کشتی از اسکله جدا شد باید با دور زدن این شبه جزیره وارد دریا شود و این کار با در نظر گرفتن سرعت محدود، یک تا دو ساعت زمان می‌برد. آن شب پرسنل ناو با توکل به خدا و استفاده از تجربه و مهارت خود، دریانوردی کور را انجام دادند و پس از گذشت یک ساعت دریانوردی وارد آبهای خلیج شدند. محل احتمالی که برای ناوچه‌های جوشن و گردونه تعیین شده بود چاههای نوروز بود. ناوچه پیکان و هلی‌کوپتر S H 3 D هم باید در سکوی اردشیر مستقر می‌شدند.

در حملات و تاکتیک‌های جنگی برای اینکه بتوان ضربه محکمی به دشمن زد، بهتر است این کار در زمان کوتاه و در حالت غافلگیری انجام شود. لذا آخرین هماهنگی در نزدیکی هدف انجام شده و سپس حمله به طور ناگهانی شروع می‌شود. البته در طول مسیر حرکت ممکن است اشکالاتی پیش آمده و یگانها متحمل تلفاتی هم بشوند و یا اینکه اخباری به اطاق جنگ رسیده و باعث تغییراتی در طرح و اجرای حمله گردد. بدین ترتیب دو محل مذکور که از دو جهت مشرف به سکوهای البکر و الامیه بود به عنوان محل استقرار و اختفاء تعیین شدند تا از آن دو نقطه، طرح به بهترین نحو انجام شود. ناوچه جوشن که فرماندهی کلیه یگانهای اعزامی را عهده‌دار بود مأموریت داشت با حداکثر سرعت به طرف چاههای نوروز رفته و پس از شناسائی مسیر و اطمینان از عدم

وجود یگان دشمن، در آنجا پهلوی بگیرد.

ناوسروان صمدیان، فرمانده ناوچه جوشن، درحالی که در پل فرماندهی و درکنار میز بزرگی که نقشه‌ای روی آن پهن بود و صفحه رادار هم در جلوی قرار داشت، ایستاده بود رو به ناوسروان خرسندی کرد و گفت:

- خرسندی! به نظرت ممکنه در چه حدودی باشیم، به نظر من در اینجا هستیم و در همان حال بر روی نقشه، نقطه‌ای را با انگشت نشان داد.

خرسندی که هر سئوالی را با خنده و شوخی جواب می‌داد درحالی که از این سئوال فرمانده تعجب کرده بود گفت:

«قربان معلومه کجا هستیم، همان جائیم!»

در این موقع در فاصله نسبتاً دوری دکل‌های چاههای اردشیر در تاریکی مطلق به شکل جسم سیاهی بر روی آب مشاهده شد. بنابر موقعیت، نقشه، سرعت و زمان حرکت، به نظر می‌رسید دکل مذکور «اسکله اردشیر» باشد. پس از آنکه فرمانده وجود اسکله اردشیر را تأیید کرد، مأموریت از نظر گشت تا اسکله اردشیر پایان پیدا کرده بود و از این به بعد، ناوچه جوشن با سرعت ۱۵ گره باید به سمت چاه‌های نوروز حرکت می‌کرد.

در سکوی نوروز، پرسنل ناوها که از آمدن آنها خبر داشتند و در انتظار دیدن «جوشن» لحظه شماری می‌کردند سرانجام با دیدن ناوچه فریاد شادی‌شان به آسمان برخاست و جوشن در ساعت ۲۴۰۰ در کنار ناوچه گردونه که قبل از او به آنجا رسیده بود در سکوی نوروز، پهلو گرفت.

در همان حال، ناوچه پیکان، از طریق سکوی فریدون^(۱) و ضمن گشت‌زنی با سرعت ۲۰ گره به طرف سکوی اردشیر در حرکت بود. این ناوچه از نظر فنی و پرسنلی آمادگی بیشتری داشت و مجهز به موشک‌های «هاریون» و توپهای ۷۶ میلیمتری «اتومیلار» بود.

فرمانده ناوچه، مردی بود با قیافه‌ای جدی و کوله‌باری از تجربیات دریایی. او و معاونش «حفیظی» از ناو پیکان یک واحد نمونه ساخته بودند. حفیظی آدمی بود بسیار خوش برخورد، با تجربه و عادت داشت در موقع صحبت کردن پایش را به صورت نیم ضرب به زمین بکوبد. فرمانده ناوچه هیچ وقت یک جا مستقر نمی‌شد، همواره جای خود را به حفیظی می‌داد و به قسمت‌های مختلف ناو سرکشی می‌کرد، گویا به هیچ کس اعتماد نداشت و باید به فرد فرد پرسنل ناو سر می‌زد و جزء جزء کارکرد هر دستگاه و هر نفر را از نزدیک می‌دید و در مورد انجام مأموریت صحبت می‌کرد. بدین ترتیب ناوچه پیکان نیز سرانجام پس از یک

ساعت ونیم دریانوردی در ساعت سی دقیقه بامداد، در کنار سکوی اردشیر پهلوی گرفت و فرمانده پیکان با مشاهده هلی کوپتر که قبلاً در آنجا فرود آمده بود نفیس راحتی کشید.

موقعیت جغرافیایی سکوهای نوروز و اردشیر

در فاصله تقریبی ۳۵ مایلی از اسکله‌های البکر و الامیه به سمت خلیج فارس، چاههای نفت ایران که به نوروز موسوم هستند قرار گرفته‌اند. برای اینکه نفت این چاهها پس از استخراج از طریق دریا صادر شود ایران اقدام به ساختن اسکله و سکوهایی کرده که به نام «نوروز» معروف می‌باشند. این سکوها علاوه بر صدور نفت، ایستگاه دریایی هم بشمار می‌روند که هلی کوپترها و ناوچه‌های کشورمان ضمن گشت و حفاظت، از این سکوها برای سوخت‌گیری و غیره استفاده می‌کنند. حفاظت این سکو را تفنگداران نیروی دریایی به عهده دارند.

سکوی اردشیر^(۱) نیز در فاصله ۱۰ مایلی سکوی نوروز واقع شده است. سکوی فریدون^(۲) نیز که سکوی دیگری می‌باشد در فاصله ۲۰ مایل از سکوی اردشیر قرار دارد.

خروج از اختفاء و اجرای آتش

در این مرحله، ناوچه‌ها برای درگیر کردن ترمینالهای عراقی باید در موقعیت‌های برنامه‌ریزی شده مستقر می‌شدند. طبق طرح، ناوچه «جوشن» باید از چهار پنج مایلی شرق اسکله الامیه، این سکوها را زیر آتش توپخانه قرار می‌داد و ناوچه گردونه نیز در همان سمت و فاصله مناسبی از «البکر» قرار می‌گرفت. هلی‌کوپتری-نیز از زوایای مختلف وظیفه دیده‌بانی و همچنین تصحیح تیر را به عهده داشت.

در ساعت ۰۳۰۰ بامداد روز دهم آبان، ناوچه جوشن ضمن تماس با گردونه و پیکان اعلام آمادگی کرد، ناوچه گردونه نیز پس از چند لحظه، از جنوب سکوه‌های نوروز به حرکت درآمد و به فاصله مناسب به دنبال ناوچه جوشن به طرف سکوها حرکت کرد. ناوچه پیکان نیز در ساعت ۰۴۰۰ بامداد در بویه^(۱) اروندرود به ناوچه‌های فوق پیوست و سپس ناوچه جوشن در سمت راست کانال منتهی به اروندرود به حرکت درآمد. در همین حال، گردونه و پیکان، پشت سر آن و در بین بویه‌های کانال البکر و الامیه به حرکت درآمدند. هلی‌کوپتر S H 3 D نیز که تمامی شب را در سکوی اردشیر باقی مانده بود در ساعت ۵:۴۵ به پرواز درآمد و با وجود وضعیت بد هوا، در ساعت ۶:۱۵ در صحنه عملیات ظاهر

شد. در همین ساعت یعنی حدود ۶:۱۵ جوشن در شرق «الامیه» و گردونه در شرق «البکر» و پیکان که وظیفه گارد و کنترل هدفهای سطحی و دریایی را به عهده داشت، در قسمت جنوبی البکر موضع گرفتند.

کسانی که دریانوردی بر روی ناوچه را انجام داده باشند می‌دانند هدفگیری در یک چنین وضعیتی، به علت تکانهای ناوچه که بر اثر حرکت امواج دریا صورت می‌گیرد بسیار مشکل است. فرمانده جوشن با توجه به اینکه اجرای آتش در چنین وضعیتی هدر دادن گلوله‌ها بود، افسر توپخانه را احضار کرد و گفت:

- به نظر شما با این وضعیت می‌شود اسکله‌ها را مورد هدف قرار داد؟

افسر توپخانه در حالی که سعی می‌کرد حرفهای خود را با دقت ادا کند گفت:

- به نظر من نه فقط از این فاصله بلکه حتی اگر فاصله خودمان را به نصف هم برسانیم، اجرای آتش بی‌فایده است. فرمانده درحالی که از تصمیم خود اطمینان پیدا کرده بود، سرش را به علامت تشکر تکان داد و با تماسی که با اطاق جنگ گرفت وضعیت دریا را گزارش کرد. فرماندهی اطاق جنگ با اطلاع از موقعیت، به علت نامساعد بودن هوا دستور تأخیر عملیات را صادر کرد.

فرماندهی ناوچه پیکان با آگاهی از تعویق عملیات و باقی ماندن در محل مأموریت تا ابلاغ دستور بعدی، احساس کرد

مأموریت سنگین تری را به عهده گرفته است و آن کنترل هوا و دریا می باشد. لذا فرمانده پیکان دستورات لازم را به کلیه پرسنل ابلاغ کرد. ولی هنوز صحبت های فرمانده، از بلندگو به پایان نرسیده بود که مسئول رادار در ساعت ۱۵:۰۶ گزارش وجود یک هدف هوایی را داد:

- قربان یک هدف هوایی به ما نزدیک می شود.

فرمانده با شنیدن این خبر دنباله دستورات خود را این چنین ادامه داد:

- در نظر داشته باشید که خود ما هم یک فروند هلی کوپتر در هوا داریم.

- بله قربان!

در این موقع از طریق بی سیم ارتباط با هلی کوپتر برقرار شد:
- زنبق، زنبق، فوراً موقعیت خود را اعلام کن.

زنبق بلافاصله موقعیت خود را اعلام کرد و فرمانده با قرار گرفتن در پشت بی سیم از زنبق خواست فوراً موقعیتش را ۹۰ درجه به سمت راست تغییر بدهد. هلی کوپتر با انجام این کار موقعیت خود را روشن کرد و بدین ترتیب معلوم شد هدفی که گزارش شده اکوی^(۱) دیگری است و چنانچه از طرف FAC^(۲) تأیید نشود، دشمن تلقی خواهد شد و از آنجائی که جواب قطعی از FAC نرسید هدف مورد نظر دشمن تلقی گردید. بلافاصله طبق دستور فرمانده آژیر مخصوص به صدا درآمد،

ناوچه در حالت جنگ قرار گرفت و قبضه‌ها آمادگی خود را اعلام و افسر جنگ‌افزار و فرمانده دوم آمادگی خود را به فرمانده گزارش نمودند. در این لحظه با توجه به گزارش دیده‌بان مبنی بر حالت خصمانه هدف (شیرجه) ناوچه سریعاً تغییر مسیر داد و هواپیمای مهاجم را با توپ ۷۶ میلیمتری سینه ناو درگیر کرد. در همین حال هلی‌کوپتر SH3 D که در ۶ مایلی شرق البکر قرار داشت، سقوط یک فروند هواپیما را که از قسمت بال چپ در حال سوختن بود و به فاصله کمی از او قرار داشت گزارش داد.

با اعلام این درگیری به فرماندهی ۴۲۱ و تأیید خلبان هلی‌کوپتر مبنی بر سقوط هواپیما، FAC^(۱) ناگهان اظهار داشت هواپیمایی خودی نیز در منطقه بوده است. با اعلام این خبر هاله‌ای از نگرانی، چهره ناخدا و پرسنل را فرا گرفت ولی هنگامی که تأیید شد هواپیمای ساقط شده میگ ۲۳ عراق بوده است، شادی وصف‌ناپذیری وجود همه را پر کرد. سرانجام در ساعت ۶:۴۰ با بهتر شدن دید، فرماندهی ناوچه جوشن دستور اجرای آتش به سمت سکوی البکر و الامیه را صادر کرد.

تیراندازی با استفاده از سیستم کنترل آتش و از فاصله ۴ مایلی سکوی الامیه توسط توپ ۷۶ میلیمتری سینه، اجرا شد ولی پس از شلیک هفده تیر، به علت بزرگ بودن هدف، نتیجه

مطلوب به دست نیامد و لذا اجرای آتش متوقف گردید. همزمان با ناوچه جوشن، ناوچه گردونه نیز سکوی البکر را از طریق سیستم کنترل آتش و با توپ ۷۶ میلیمتری درگیر کرد و به علت بزرگ بودن هدف و حرکت امواج دریا، فاصله خود را به تدریج به ۲ مایل تقلیل داد و از طریق چشمی، هدف را درگیر کرد، به طوری که جمعاً ۷۹ گلوله به سکوی البکر پرتاب شد و خساراتی به آن وارد آمد.

ناوچه پیکان که در جنوب سکوی البکر وظیفه گارد و کنترل هدفهای سطحی و دریایی را به عهده داشت، تقاضا کرد که وارد عملیات شده و جایگزین ناوچه گردونه شود. پس از موافقت با این پیشنهاد، تیراندازی پیکان به سوی البکر آغاز شد و سرانجام، سکو به کام آتش فرو رفت. در ساعت ۷:۵۰ پس از وارد شدن خساراتی به سکوها (خصوصاً سکوی البکر) اجرای آتش قطع گردید و پس از گزارش به ۴۲۱ به دستور ناوچه جوشن، یگانها با سرعت ۲۵ گره از منطقه دور شدند. در تمامی طول عملیات هلی کوپتر S H 3 D نیز به منظور تصحیح تیر و به حالت آماده در صحنه عملیات به سر می برد که پس از انجام وظایف محوله، سکوهای مذکور را ترک کرده و در ساعت ۸:۲۵ در پایگاه هوا دریای بوشهر به زمین نشست. تیم عملیات ویژه هم بلافاصله به نیروی رزمی ۴۲۱ (اطلاعات) رفته و کلیه عملکردها و اطلاعات جمع آوری شده را ارائه کردند.

از آنجا که وضعیت دریا و جو، امکان پهلو گرفتن در

چاههای نوروز و اردشیر را به ناوچه‌ها نمی‌داد، لذا این ناوچه‌ها با کسب اجازه از فرماندهی نیروی رزمی ۴۲۱ و از طریق شمال چاهها در ساعت ۱۳:۳۰ در اسکله بوشهر پهلو گرفتند و بدین ترتیب طرح اشکان پایان یافت.

بعد از ظهر همان روز (دهم آبان)، فرمانده جوشن جهت ارائه گزارش شفاهی و کتبی به اطاق ۴۲۱ رفت. ناخدا مصطفی به محض دیدن او از جا برخاست و او را به گرمی در آغوش فشرد و در حالی که دستش را روی شانه صمدیان گذاشته بود، او را به پشت میز هدایت کرد و پس از آنکه پیپ خود را روشن کرد گفت:

- خسته نباشید، آقای فرمانده! خوب، تعریف کنید ببینیم. صمدیان که احساس می‌کرد برخورد پر محبت فرمانده خستگی را از تن او زدوده است گفت:

- قربان خوب بود، ما عملیات را به طور کامل انجام دادیم. اما اگر دریا آرامتر بود، ضربات بهتری می‌توانستیم بزنیم و گلوله‌هایمان کمتر به هدر می‌رفت.

فرمانده با لبخندی رضایت‌آمیز گفت:

- درسته! من هم به همین دلیل ختم عملیات را اعلام کردم. به هر حال، دست همگی شما درد نکند. همین که توانستید در دل دشمن رعب و وحشت بیندازید و موجودیت ما را در

سراسر منطقه اعلام کنید کار بسیار بزرگی انجام داده‌اید. البته ضربات وارده به سکوها هم کم نبوده است. ما در هر حال، شکرگزار خداوند هستیم.

صحبت‌های دیگری نیز بین آنها ردوبدل شد و صمدیان اطاق را ترک کرد. ساعتی بعد فرمانده، درحالی که معاون خود را به اطاق فرا خوانده بود، دستور تهیه طرح انهدام سکوها با مواد منفجره را صادر کرد.

برای تنظیم چنین طرحی، نیاز به گردهم‌آیی واحدهایی چون تکاوران، عملیات، یگانهای شناور و افسران پست فرماندهی ۴۲۱ بود تا طرحها بررسی و بهترین پیشنهاد و طرح به مورد اجرا گذاشته شود. کمیسیون در ساعت ۲۱۰۰ مورخه ۱۳۵۹/۸/۱۰ با حضور فرماندهان تشکیل شد. طبق معمول ناخدا فرمانده صحبت را آغاز کرد:

به نام خدا و با درود به روح پرفتح شهداء. همان طور که در جریان هستید طرح اشکان امروز اجراء شد. ولی دشمن در آینده نزدیک مجدداً از سکوها استفاده کرده و از آنها برای انجام عملیات دیده‌بانی و پدافندی بهره‌برداری خواهد کرد. دریا هم همان طور که می‌دانید در این فصل ناآرام است، بنابراین چاره‌ای نداریم جز اینکه با کار گذاشتن مواد منفجره در این اسکله‌ها آنها را به طور کلی غیر قابل استفاده کنیم. تشکیل این جلسه هم به همین علت بوده است. فرماندهان محترم پیشنهادهای خود را ارائه کنند تا مورد بررسی قرار گیرد. از آنجا که اصل این مأموریت باید توسط مأمورین تخریب

یگان تکاوران و یگان غواصی انجام می‌شد، با پایان سخنان ناخدا همه چشمها به سوی فرماندهان این دو یگان دوخته شد و همه منتظر بودند ببینند چه پیشنهادی از طرف آنها ارائه می‌شود. البته نقش واحدهای دیگر در این عملیات انجام پشتیبانی‌های لازم بود ولی عملیات اصلی را این دو واحد باید انجام می‌دادند. فرمانده تکاوران که در میدان دید پرسنل قرار گرفته بود، پس از جابه‌جا شدن بر روی صندلی اظهار داشت: - از نظر ما مشکلی نیست، کافی است نفرات ما از هوا و دریا پشتیبانی شوند و مهمات کافی هم در اختیارشان قرار گیرد. فقط باید حدود تخریب را برای ما معین کنید چون برای تخریب کامل اسکله‌ها، به مقدار زیادی مواد منفجره در زمان طولانی احتیاج است، مگر آنکه هدف، تخریب و نابودی کامل آنها نباشد.

ناخدا فرمانده با حرکتِ سر، حرفهای فرمانده تکاوران را مورد تأیید قرار داد و گفت:

- درسته! هدف ما وارد آوردن بیشترین خسارت به دستگاهها، لوله‌ها، کامپیوتر و غیره است و گرنه خود سکو ممکن است در آینده مورد بهره‌برداری خود ما واقع شود. جلسه پس از صحبت‌های دیگر فرماندهان و ردوبدل شدن پیشنهادها به پایان رسید.

فرمانده مصطفی دستورات کلی را صادر کرد و تاریخ اجرا این مأموریت را ساعت ۰۸۰۰ صبح مورخه ۱۳۵۹/۸/۱۲ معین نمود و سپس برای رسیدگی به کارهای دیگر، اطاق را

ترک کرد ولی هنگامی که دستگیره در را می فشرد، خطاب به معاون خود گفت:

«همین امشب طرح عملیاتی را تهیه و به یگانهای اجرا کننده ابلاغ کنید و تا فردا هماهنگیها طوری انجام شود که در ساعت مقرر، این عملیات انجام شود. به دشمن نباید فرصت نفس کشیدن داد چه رسد به تجدید قوا!» و با گفتن این جمله، در را پشت سرش بست.

بر مبنای این طرح، تیم تکاوران طبق برنامه زمان بندی شده به سوی ترمینالها حرکت می کرد و یدک کش لاوان نیز کلیه تجهیزات تیم را به مقصد حمل می نمود. ناوچه های موشک انداز نیز وظیفه پشتیبانی از عملیات تکاوران را به عهده داشتند. تیم تکاوران پس از پاکسازی ترمینالهای البکر و الامیه و کارگذاری مواد منفجره، توسط یگانهای شناور از منطقه خارج می شد و انفجار سکوها انجام می گرفت. ناوسروان دانشور که یکی از افسران مطلع بود، از طرف معاون فرمانده، مأموریت نوشتن طرح را به عهده گرفت.

۱۱ آبان ماه ۱۳۵۹

گردان تکاوران - بوشهر

تکاوران نیروهایی هستند که تحت آموزشهای بسیار سخت موفق به اخذ کلاه سبز شده و سلحشوری و شجاعت و بی باکی

جزء اخلاق ذاتی آنها گردیده است. ناخدا احمدی فرمانده تکاوران که برای ابلاغ مأموریت در جمع بچه‌ها حاضر شده بود رحمان را صدا کرد. رحمان الفتی که یکی از افسران SBS^(۱) تکاوران و از ورزیده‌ترین آنها بود بلافاصله نزد فرمانده حاضر شد. بقیه با احساس اینکه فرمانده حرفی خصوصی با الفتی دارد یکی یکی اطاق را ترک کردند. رحمان احترام نظامی به جا آورد و سلام کرد.

- سلام رحمان، بیا بنشین.

رحمان با کنجکاوی مقابل فرمانده قرار گرفت و شش دانگ حواسش را متوجه حرفهای او کرد:

رحمان! مأموریتی پیش آمده، دستور این است که تا زمانی که از بوشهر دور نشده‌ای، پرسنل نباید از آن مطلع شوند. انتخاب تکاورها هم باخودت، هرکه را می‌خواهی بردار. وظیفه شما تخریب اسکله البکر و الامیه می‌باشد، این اسکله‌ها باید غیر قابل استفاده شوند، یک نفر از غواصان هم بنام «صیاد کامل» همراه شما است که متخصص تخریب، با او تماس بگیر و همین امروز آمادگی تان را اعلام کنید.

رحمان پس از گرفتن دستور، با لبخندی که حاکی از رضایت از شرکت در این گونه عملیات‌ها بود، با عقبگردی محکم اطاق فرمانده را ترک کرد. بیرون اطاق بچه‌های تکاور که بو برده بودند خبری هست، با دیدن رحمان دور او حلقه زدند:

- جناب سروان موضوع از چه قراره؟!

- جناب سروان باز خبریه؟!

- جناب سروان یادتان نره، ما از قبل نوبت گرفتیم‌ها!

- جناب سروان منو که حتماً باید با خودت ببری.

رحمان که سعی داشت با رعایت مسائل حفاظتی رد گم

کند شروع به صحبت کرد:

- خیلی خوب، خیلی خوب، قراره فعلاً بریم بندر امام و از

آنجا هم آبادان! حالا بهتان می‌گم که کیا باید با ما بیان.

وقتی رحمان تعدادی از بچه‌ها را به نام انتخاب کرد. شک

همه را برداشت. اگر بندر امام است چرا این نفرات انتخاب

شده‌اند؟! در انتخاب نفرات هم مواردی همچون ورزیده‌ترین،

تودارترین و عاقل‌ترین نفرات در نظر گرفته شده بود. همه

حدس می‌زدند که باید خبری باشد. این بود که نفرات انتخاب

شده مورد سؤال و جواب قرار گرفتند، ولی آنها هم اظهار

بی‌اطلاعی می‌کردند ولی از ته دل خوشحال بودند و در عین

حال کنجکاو. همین که مسئله برای آنها هم بازگو نشده بود،

مهم بودن مأموریت را نشان می‌داد. شاید آنها هم برای اینکه از

هیچ‌کس پنهان کاسته نشود نمی‌خواستند به این زودی‌ها از کم و

کیف قضیه سردر آورند.

رحمان درحالی که به سمت اطاق خود در حرکت بود و

تصمیم داشت با «صیاد کامل» که فرمانده غواصان بود تماس

بگیرد، چشمش به عکس صفری اولین شهید تکاوران در

خرمشهر افتاد، و ناگهان فکری از سرش گذشت: چه خوبست

این عملیات را به نام شهید صفری نامگذاری کنیم! و در همین حال به یاد صفری افتاد، به یاد شلوغی هایش و به یاد حرفها و چهره صادقانه او. رحمان در پادگان منجیل مسئول تربیت تکاوران بود و دسته دسته جوانانی را که برای تکاور شدن به آنجا می آمدند، پس از آزمایشهای سخت ورودی قبول می کرد. قبول شده ها پس از شش ماه تمرینهای سخت و طاقت فرسا به مرحله ای می رسیدند که بایستی ۱۴ کیلومتر را با تجهیزات کامل بدوند تا بتوانند وارد لباس تکاوری شده و به عنوان «کلاه سبز» شناخته شوند و به مردان پولادین معروف گردند. در طول این دوره ها، صفری زیر دست خودش تربیت شده بود و رحمان چندین بار نیز او را در طول دوره تنبیه کرده بود. تمامی اینها دست به دست هم می داد و محبت عجیبی را در وجود رحمان نسبت به صفری ایجاد می کرد. با این فکر سریعاً به اطاق فرمانده برگشت و این مطلب را با او در میان گذاشت. فرمانده که از پیشنهاد رحمان جا خورده بود و از طرفی هم احساس غرور و سربلندی می کرد، پیشنهاد او را قبول کرد و از همانجا مطلب را تلفنی با ناخدا مصطفی در میان گذاشت. پس از این هماهنگی و نامیده شدن عملیات به نام «شهید صفری»، رحمان با خیال راحت به اطاق خود رفت و با صیاد کامل تماس گرفت.

فرمانده یگان غواصی، دستوری را که ناخدا فرمانده صادر کرده بود مورد بررسی قرار داد و پس از فکر و تأمل زیاد، ناویان «صیاد کامل» را از همه مناسبتر دید و بلافاصله دستور داد نزد

او بیاید. صیاد کامل از افسرانی بود که مراحل درجه‌داری را طی کرده و افسر شده بود. مردی جا افتاده، با تجربه و سرد و گرم روزگار چشیده و از آنهایی که می‌شد به حرفهایش اعتماد کرد.

وقتی به صیاد کامل اطلاع دادند فرمانده با او کار دارد، درحال توجیه پرسنل غواصی بود که بایستی برای بررسی نوبه‌ای به زیرکشتی رافائل^(۱) بروند و سطح بیرونی آن را سرچ^(۲) کنند. صیاد با احساس اینکه دستور فرمانده فوری است، صحبت خود را کوتاه کرد، بچه‌ها را مرخص کرد و بلافاصله به اطاق فرمانده رفت. فرمانده که سنش از صیاد کمتر بود به احترام او از جا بلند شد و او را دعوت به نشستن کرد.

- خوب، جناب صیاد حالت خوبه؟

- الحمدلله، متشکرم قربان.

صیاد جان مأموریتی به یگان غواصی محول شده و جناب ناخدا اصرار دارند که شما آن را انجام بدهید. البته مأموریت رزم به عهده تکاوران است ولی تخریب به عهده شما گذاشته شده. از این مأموریت تنها من، شما و ناویان رحمان الفتی مطلع هستیم و فعلاً کسی دیگری نباید از آن اطلاع پیدا کند.

صیاد درحالی که اطاعت محض در چشمهایش موج می‌زد گفت:

- چشم قربان! فقط تاریخ آن مشخص است یا نه؟

- احتمالاً فردا خواهد بود ولی همین امروز باید آمادگی خود را به فرماندهی ۴۲۱ اعلام کنیم. شما هم با جناب الفتی در تماس باشید که به اتفاق، لیست برآورد مهمات را برای درخواست از پشتیبانی به من بدهید.

- چشم قربان الساعه با الفتى تماس می گیرم.

صیاد پس از خدا حافظی از اطاق فرمانده خارج شد و به اطاق خود رفت، هنوز پشت میزش جابه‌جا نشده بود که تلفن زنگ زد:

۔ الو جناب صیاد؟

- به به! جناب الفتی، سلام!

- سلام آقای فرمانده. چطوری؟ هان؟ در جریان موضوع که

هستی؟

- پ۔۔۔۔۔ لہ۔

- می تونی یک ٹک پا بیایی اینجا؟

- اینم به چشم.

۱۰- ماشین داری یا برایت بفرستم؟

- نه بابا ماشینمون کجا بود، اگر بفرستی ممنون میشم.

- پس منتظر باش، خدا حافظ!

خدا حافظ!

یک ربع بعد، اتوموبیل تکاوران جلوی دفتر یگان غواصی توقف کرد و ناوی^(۱) راننده با لباس پلنگی از آن پیاده شد و

۱- سرباز وظیفه نیروی دریایی.

سلام نظامی داد.

- جناب سروان صیاد؟

- بله، خودم هستم، برویم.

ماشین به راه افتاد و دقایقی بعد صیاد و الفتی روبروی هم نشسته بودند. روی میز دو عکس از اسکله‌های البکر و الامیه به چشم می‌خورد. الفتی نگاهی به صیاد کرد و پرسید:

- به نظرت چطور محاسبه مواد را بکنیم؟

- والا! اگر قرار باشد انهدام به طور کامل صورت بگیره، حداقل دهها تن دینامیت لازمه، من خودم محل رو از نزدیک دیدم. عکس، آدمو گول می‌زنه، شما ممکنه از یک ماکت کوچک عکس بگیری و انسان با یک پل بزرگ واقعی اون رو عوضی بگیره! من اسکله‌ها رو از نزدیک دیده‌ام. درست مثل یک شهرک می‌مونن، اونهم شهرکی از آهن و فولاد. این هم کار یک روز و دو روز نیست هفته‌ها وقت می‌خواد.

الفتی حرف صیاد را قطع کرد و گفت:

- درسته، حق با شماست. طبق دستور ناخدا باید اسکله‌ها طوری تخریب شوند که در آینده بتوانیم برای استقرار ایستگاهها و پست‌ها از آن استفاده بکنیم.

صحبت آن دو تمام شد و لحظاتی بعد، مقدار مواد نیاز تی‌ان‌تی، فتیله انفجاری، فتیله زمانی و چاشنی معمولی طی گزارشی به پست فرماندهی اعلام گردید. یگان پشتیبانی و فرماندهی مهمات نیز مأمور آماده کردن مواد شدند.

یازدهم آبان ماه ۱۳۵۹

ناوتیپ بوشهر

فرمانده ناوتیپ در اجرای دستور فرماندهی ۴۲۱ بایستی یک فروند واحد کوچک شناور را جهت حمل اکیپ تخریب به سکوها آماده می‌کرد. بر همین اساس تصمیم گرفته شد از یک دستگاه قایق به نام «لاوان» که با نصب یک دستگاه توپ ۲۳ میلیمتری به یک ناوچه کوچک تبدیل شده بود استفاده شود. مأموریت‌هایی که معمولاً به این قایق‌ها محول می‌شد، این بود که کشتیهای باری را که عازم بندر امام بودند، اسکورت کرده و از طریق خورموسی به بندر امام هدایت کنند. استفاده از آنها در این مأموریت صرفاً به این خاطر بود که مأموریت در اختفاء و استتار اجرا شود. در این عملیات، ناوچه‌های پیکان و گردونه نیز با وظیفه پشتیبانی شرکت داشتند.

یدک‌کش لاوان در نزدیکی بوشهر در حال گشت‌زنی بود و مأموریت گشت دریایی ۲۴ ساعته را انجام می‌داد. در ساعت ۲۲:۳۵ ناویان تقی‌زاده که فرمانده دومی لاوان را عهده‌دار بود با شنیدن صدای بی‌سیم پشت آن پرید. پیام، آنی بود و از لاوان می‌خواست که هرچه سریع‌تر به سمت بوشهر رفته و در آنجا پهلوی بگیرد.

با دریافت پیام، لاوان سریعاً به سمت بوشهر به راه افتاد و سرانجام پس از ۳ ساعت دریانوردی در ساعت ۲:۲۰ نیمه

شب در اسکله بوشهر پهلو گرفت. دقایقی بعد فرمانده لاوان در برابر فرماندهی ناوتیپ بوشهر ایستاده بود:

- سلام قربان!

- سلام جناب فرمانده، خسته نباشید.

- متشکرم.

- مأموریتی ابلاغ شده که باید انجام شود، و چون شما نزدیکترین واحد به ما بودید شما را خبر کردیم. وظیفه شما این است که مواد منفجره را با تیم عملیاتی، به اسکله‌های البکر والامیه ببرید و چون عملیاتی در کار است نباید کسی در ساحل از مسیر شما مطلع شود.

- اطاعت قربان، امری ندارید؟

- برید به سلامت، خداپشت و پناهتون!

۱۲ آبان ماه ۱۳۵۹

ساعت ۸:۱۵ را نشان می‌دهد. لاوان در حال بارگیری مهمات و انجام آخرین هماهنگی‌هاست. بر روی اسکله، چهار دستگاه خودرو به چشم می‌خورد، یک دستگاه ماک با مهمات تی‌ان‌تی، فتیله و امثال آن. کمی آن طرفتر یک دستگاه لندرور و درفاصله ۲۰۰ متری از آن، یک دستگاه ماشین آتش‌نشانی با تیم اطفاء حریق، آمبولانس، پزشک‌یار و کمک‌های اولیه مستقر هستند.

مأموریت حمل و تحویل مهمات به یدک‌کش لاوان زیر نظر

افسر مهمات انجام می‌شود و کلیه هماهنگی‌ها نیز تحت امر او صورت می‌گیرد. مسئول بارگیری مهمات، درحالی که دستهایش را به کمر زده و روی «لاوان» ایستاده بود، محلی را که مهمات بایست در آنجا چیده می‌شد از نظر گذراند و با در نظر گرفتن حساسیت مهمات و تجانس آنها دستوراتی را به پرسنل خود داد و بعد نزد فرمانده که آن طرف‌تر ایستاده بود رفت:

- جناب سروان، همان طور که می‌دانید چاشنی‌ها نباید با تی‌ان‌تی پهلوی هم باشند، به همین جهت چاشنی‌ها را باید در گوشه دیگری که از قسمت‌های حساس به دور باشد بگذاریم چون در اثر ضربه، حرارت و اصطکاک بسیار حساسند. فرمانده درحالی که با حرکت سر حرفهای او را تأیید می‌کرد جواب داد:

- به هر حال می‌دانی که این قایق مخصوص حمل مهمات نیست و به هر ترتیبی شده باید حداکثر احتیاط به عمل آید. فعلاً محفظه پایروتکنیک^(۱) جای مناسبی است.

بارگیری مهمات با احتیاط و دقت به پایان رسید. در همان اثناء از داخل مینی‌بوسی که روی اسکله توقف کرده بود تکاورانی پیاده می‌شدند که سرپرستی آنها را ناویان «الفتی» به عهده داشت. صیاد کامل و کیوان شکوهی هم با آنها بودند. «کیوان شکوهی» از افسران اطاق عملیات بود و در آن

لحظه درحالی که از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجید بر روی اسکله گام گزارد. او تا آن موقع بارها تقاضای اعزام به خطوط مقدم جبهه را کرده بود و اکنون به دستور ناخدا مصطفی، نماینده پست فرماندهی، هماهنگ کننده و رابط بود.

تکاوران با داخل شدن به لاوان، با نظم و ترتیب خاص در یک جا قرار گرفتند و ناوسروان کیوان شکوهی که ارشدترین آنها بود، پس از به جا آوردن احترام نظامی برای پرسنل به طرف اطاق فرماندهی رفت و دقایقی بعد بین او و فرمانده لاوان که علاوه بر هم رسته بودن، دو دوست قدیمی نیز بودند، سلام و علیک گرمی رد و بدل شد. فرمانده لاوان درحالی که نگاههای متفکرانه‌اش را به سقف دوخته بود و دستهایش را به هم می‌فشرده گفت:

- کیوان! به نظرت بتونید کاری از پیش ببرید؟!

- می‌دونی، هر قدمی که در جهت هدف برداریم، خودش یک موفقیت است، حتی بالاتر، درباره هدف فکر کردن هم پیروزی و موفقیت است! صدام باید بداند ما لحظه‌ای دست از رسیدن به هدفمان برنمی‌داریم. امروز مصلحت در نابودی قوای کفر است. این کار ما یک نوع سرمایه‌گذاری است که شکست و پیروزی جز سود عایدی ندارد، موفقیت چیست؟ شاخ و دم دارد؟

فرمانده که محو صحبت‌های کیوان شده بود و با نگاهی آمیخته به تحسین به حرفهای او گوش می‌داد گفت:

- کیوان جان، دوست داشتم همه این حرفها را از دهان تو بشنوم! خوب برای استراحت هم این تختی را که گوشه اطاق من هست دستور دادم دو طبقه کنند، ما اینجا می خوابیم، تقی زاده و الفتی هم می توانند در اطاق دیگر استراحت کنند. بقیه بچه ها هم مجبورند روی عرشه به سر برند. از نظر جیره غذایی تا مقصد مشکلی نیست، پس از انجام مأموریت هم که بقیه اش را می دانی. مأموریت بازگرداندن شما به عهده ما گذاشته نشده، قرار است هلی کوپتر دنبال شما بیاید و از صحنه عملیات هم فیلمبرداری کنند.

- همین قدر که لطف دارید کافی است. ما در جنگ هستیم، نه مهمانیم و نه به مهمانی می رویم اینجا هم برایمان هتل است ما خودمان را برای شرایط مشکلاتر آماده کرده ایم. خوب من مزاحم نمی شوم، بروم دستورات لازم را به الفتی و دوستان بدهم.

کیوان شکوهی با بیرون آمدن از اطاق فرماندهی، الفتی را صدا زد و دستوراتی را که در مورد جا و خواب گرفته بود به او داد ولی برعکس انتظارش الفتی گفت:

- کیوان جان! روی عرشه راحت تر از تخت هستم، راستش ما روی پر قو خوابمان نمی بره، هرچه زمین خشن تر باشه، راحت تر می خوابیم. بنابراین اگه اجازه بدی با همین کیسه خواب پیش دوستان روی عرشه می خوابیم.

صیاد هم همین خواسته را داشت. در این موقع یکی از تکاوران گفت:

- شما طوری صحبت می‌کنید که انگار هفته‌ها می‌خواهیم دریانوردی کنیم، فوqش شش هفت ساعت دریانوردی که بیشتر نیست.

همه تصدیق کردند ولی تقی‌زاده حرف او را قطع کرد و گفت:

- ما حتی برای دو سه ساعت هم که باشد باید این پیش‌بینی‌ها را بکنیم، چون هیچ بعید نیست وسط راه مأموریت عوض شود یا مأموریتی جدید اضافه گردد. از این موارد ما زیاد داشتیم، بنابراین لازم است این پیش‌بینی‌ها به عمل آید.

در این موقع، مسئول بارگیری مهمات، روی عرشه آمد و خطاب به تقی‌زاده گفت:

- جناب سروان کار ما تمام است، مهمات تخلیه شد. بعد هم صورت جلسه‌ای را به تقی‌زاده داد که امضاء کند. تقی‌زاده ورقه را امضاء کرد و مسئول بارگیری با همه دست داد و پس از روبوسی و گفتن «موفق باشید»، به همراه سایر خودروها اسکله را ترک کرد.

دستور حرکت از اطاق عملیات صادر شد. فرمانده در پل فرماندهی قرار گرفت و بلندگو به دست دستورات لازم را صادر کرد. «لاوان» در حالی که پشت سرش کف سفید رنگی را که شبیه دو جاده بودند برجای می‌گذاشت از اسکله جدا شد و به سمت محل مأموریت به راه افتاد. ماهی‌هایی که شبیه دلفین بودند، چند تا چند تا، با هم از آب بیرون می‌پریدند،

ماهی‌های دیگری از سطح آب بلند شده و ده‌ها متر آن طرف‌تر در آب شیرجه می‌رفتند، مرغان دریایی که در اطراف مشغول پرواز بودند، با شیرجه رفتن درون آب و درحالی که ماهی کوچکی در منقار داشتند، از آب بیرون می‌آمدند. تکه ابر بزرگی در آسمان به چشم می‌خورد و احتمال باران می‌رفت. دریا با روی زیاد خوشی به استقبال بچه‌ها نیامده بود ولی آنها بر روی عرشه در دنیای خودشان غرق بودند. روحیه‌ها خیلی بالا بود و انگار نه انگار عملیاتی در کار است! «صیاد کامل» که همیشه آدم ساکتی بود، گوشه‌ای نشسته بود و در فکر بود. «کیوان شکوهی» که متوجه صیاد شده بود، از پشت سر به او نزدیک شد و گفت:

- به چی فکر می‌کنی؟

صیاد، سرش را به سوی او برگرداند و گفت:

- راستش تو فکرم چه جوری خرجگذاری کنیم که کار، بهتر انجام بگیره.

- ولی تا اسکله را از نزدیک نبینی که نمی‌شه نظر داد!

- می‌دونم ولی فکرش دست از سرم برنمی‌داره!

ناوچه پیکان و گردونه که برابر طرح ابلاغ شده مأموریت اسکورت یدک‌کش لاوان را به عهده داشتند در ساعت ۱۳:۱۰ همان روز به منظور اسکورت یدک‌کش علیه هدفهای سطحی و هوایی، از بوشهر به طرف چاههای اردشیر حرکت کردند و پس از رسیدن به این چاهها، در اردشیر باقی ماندند. یدک‌کش لاوان نیز به طرف اسکله البکر و الامیه راهش را ادامه داد.

لاوان باشکافتن آبها به پیش می‌رفت و تکانهای شدید دریا، پرسنل را جابه‌جا می‌کرد. اسکله‌های البکر و الامیه آرام آرام از دور نمایان می‌شدند و دکلها، پایه‌ها و ساختمانهای هر اسکله، هرچه بیشتر خود را نشان می‌دادند.

بچه‌های تخریب در فکر بودند. الفتی و بابائی هم که هر دو از تخریب‌چی‌های ماهر بودند، در مورد چگونگی انجام دقیق مأموریت، تبادل نظر می‌کردند.

تاریکی شب همه جا را فرا گرفته بود که لاوان به نزدیکی اسکله رسید. دریا در حالت جذر به سر می‌برد و امواج در تلاطم خود، آهنگ همیشگی شان را می‌نواختند. تقی‌زاده گفت:

- اگر صبر کنیم آب کمی بالا بیاید، بهتر می‌توانیم پهلو بگیریم.

فرمانده پاسخ داد:

- درسته، ولی با بار مواد منفجره بیش از این ماندن صلاح نیست، سعی کنید شاید بتوانیم پهلو بگیریم.

- قربان، نه در روی اسکله کسی هست که طناب را بگیرد و به جایی ببندد و نه با این وضع می‌توان شنا کرد و طناب را به آن طرف رساند. تنها باید با قدرت موتور پهلو بگیریم، موتور یدک‌کش هم آنقدرها قوی نیست.

فرمانده که نمی‌خواست به این زودی تسلیم شده و از میدان به در رود به سکandar دستور داد تا به اسکله نزدیک شود. به نظر می‌رسید قسمتی از سکو که در آب پیش رفته و

موج دریا به آن برخورد می‌کرد جای نسبتاً امنی باشد. سکاندار می‌خواست از این قسمت به عنوان موج‌شکن استفاده کرده و یدک‌کش را به پشت آن سکو هدایت کند، اما این شگرد درست از آب درنیامد، موجی عظیم زیر یدک‌کش را خالی کرد و لاوان به زیر سکو فرو رفت. بالا آمدن موج بعدی باعث شد تا لاوان به سمت بالا آمده به طوری که میله پرچم و پل فرماندهی، به زیر اسکله برخورد کند.

لاوان در میان دریا و سکو بازیچه موجهای دریا شده بود. موج‌ها از پائین به یدک‌کش فشار می‌آوردند و این فشار از بالا به پل فرماندهی و میله پرچم یدک‌کش وارد می‌شد. در رفت و برگشت‌های دیگر، رادار آسیب دید و از جا کنده شد. آب آرام‌آرام در حال بالا آمدن بود و در چنین وضعی یدک‌کش را همراه خود بالا می‌آورد به طوری که اگر قسمت‌های بالایی یدک‌کش مقاومت می‌کردند، «آب‌خور» آن بالا آمده و با سرازیر شدن آب به داخل لاوان، یدک‌کش غرق می‌شد. نگرانی از سر و روی بچه‌ها می‌بارید. تکاوران آرزو می‌کردند قدرت خارق‌العاده‌ای داشتند و می‌توانستند یدک‌کش را از زیر اسکله آزاد کنند. تنها یک راه باقی مانده بود پرسنل باید یدک‌کش را ترک می‌کردند و لاوان در تلاطم امواج دریا غرق می‌شد بچه‌ها هم با استفاده از جلیقه نجات و به صورت شناور در انتظار هلی‌کوپتر یا واحد شناور دیگری می‌ماندند که آنها را نجات دهد.

فرمانده لاوان بار اولش نبود که دست به چنین کاری می‌زد.

او بارها با وجود چنین موجهایی به اسکله چسبیده بود ولی تصمیم گرفت هر طور شده لاوان و بچه‌ها را از این وضعیت نجات دهد. سکاندار و مسئول موتور را خواست و به آنها دستور داد وقتی موج بعدی زیر یدک‌کش را خالی کرد با تکانی شدید به یدک‌کش، آن را از زیر سکو خارج نمایند. لحظه اجرای فرمان فرا رسید. سکان‌دار و مسئول موتور، نهایت سعی خودشان را انجام دادند و یدک‌کش از زیر سکو خارج شد ولی به هنگام خروج، پل فرماندهی، رادار و قطب‌نما محکم به قسمتی از سکو خوردند و آسیب دیدند. گوشه‌ای از دکل نیز که همچنان درگیر سکو بود با حرکت بعدی آزاد شد. فرمانده دستور جدید خود را فوراً صادر کرد:

- تقی‌زاده! فوراً با پیکان و گردونه تماس بگیر و وضعیت را بهشان بگو. ضمناً بگو با ۴۲۱ تماس بگیرند و برای ما کسب تکلیف کنند.

دقایقی بعد دستور جدید ۴۲۱ از طریق پیکان به لاوان ابلاغ شد:

- سریعاً به سکوی اردشیر رفته و تا دستور بعدی در آنجا مستقر شوید.

لاوان که قطب‌نما و رادارش آسیب دیده بود با دیدن پیکان، به دنبال آن به راه افتاد و تحت هدایت این ناوچه، به سوی سکوهای اردشیر حرکت کرد.

تکاوران، همگی از اوضاعی که پیش آمده بود، ناراحت بودند. دیگر از خنده‌های چند ساعت پیش خبری نبود،

چهره‌ها عبوس و گرفته بود و کسی با کسی حرف نمی‌زد. در این میان، حرفهای کیوان شکوهی مرهمی بود بر زخمهای دل بچه‌ها:

- بچه‌ها، در مأموریت‌های جنگی از این اتفاقها زیاد پیش می‌آید. شما هنوز مأموریتتان تمام نشده، فعلاً دستور این است که به سکوی اردشیر برویم. مسلماً تا مأموریت را انجام ندهیم به بوشهر برنخواهیم گشت. هیچ بعید نیست در اسکله اردشیر پس از هماهنگی، یگان شناور دیگری را مأمور این کار بکنند و ما با جابه‌جایی به روی یگان شناور دیگر، به این مأموریت اعزام شویم. من هم به شما اطمینان می‌دهم که این مأموریت را من و شما انجام خواهیم داد، منتهی این را نمی‌شود یک شکست به حساب آورد، خود شکست هم یک تجربه و مقدمه پیروزی است. تجربه‌ای که از آن شکست عاید شده، در جای دیگر به صورت بهتر و بی‌نقص‌تر به اجرا درخواهد آمد. بچه‌ها از صحبت‌های کیوان شکوهی روحیه تازه‌ای پیدا کردند و کم‌کم خنده‌ها و شوخی‌ها از سر گرفته شد.

ساعت ۰۴۰۰ بامداد یدک‌کش لاوان به آرامی در کنار سکوی اردشیر پهلو گرفت. طنابی را که از طرف لاوان پرتاب شد، به میله‌ای از اسکله بستند و پرسنل تکاور بر روی اسکله اردشیر پیاده شده و مواد منفجره را تخلیه کردند. فرمانده، هنگامی که پایش را روی اسکله گذاشت، هلی‌کوپتری توجهش را به خود جلب کرد. از بچه‌های روی اسکله که در آنجا به صورت نوبتی انجام وظیفه می‌کردند پرسید:

- کی با هلی کوپتر آمده؟

- جانشین فرماندهی نیروی رزمی هستند.

- عجب، پس ناخدا اینجا هستند؟!

لحظاتی بعد فرمانده لاوان، کیوان شکوهی و الفتی در کنار جانشین فرماندهی نشسته بودند. فرمانده سرش را پائین انداخته بود، گویی خود را مسبب انجام نگرفتن مأموریت می دانست. جانشین فرماندهی برای تسکین دل او گفت:

- بچه ها شما خیلی کار کردید. از همان لحظه ای که از اسکله بوشهر جدا شدید، خدمات ارزنده شما شروع شد، حالا اگر عوامل طبیعی باعث شدند که مأموریت انجام نشود تقصیر شما که نیست. مبارزه شما با عوامل طبیعی جداً قابل تحسین و تمجید است، منتهی ما باید قبلاً بررسی و شناخت بیشتری از وضعیت دریا و اسکله البکر و الامیه و ضعیف بودن موتور لاوان داشتیم. خوب این هم مشکلی نیست، می توان آن را آموزش به حساب آورد و تجربه ای برای مأموریت بعدی. من به همه شما خسته نباشید می گویم مخصوصاً به جناب فرمانده لاوان. تصمیم ایشان واقعاً به جا بوده. من از همه شماها قدردانی می کنم و همچنین از ناوچه پیکان و گردونه. لابد می پرسید من برای چه اینجا آمده ام و همه تان هم دوست دارید مأموریت را انجام دهید و برگردید؟

- بله قربان.

صدای بچه ها بود که با هم و هماهنگ این کلمه را ادا کردند.

- جناب فرمانده! نظر شما چیه؟ فکر می‌کنید با این
 یدک‌کش می‌شود مأموریت را انجام داد؟
 - قربان با این یدک‌کش حتی اگر دریا هم آرام باشد دیگر
 نمی‌شود مأموریت را انجام داد.

- درسته، به همین جهت ناوچه پیکان، داوطلب شد به این
 مأموریت برود و با مسئولیت خود، مواد منفجره را هم حمل
 نماید. البته حمل مهمات بر روی ناوچه جنگی خطر بزرگی
 است چون در صورت پیش‌آمدن درگیری، فعالیت توپخانه و
 سیستم موشکی ناوچه و ضربه‌هایی که از عقب‌نشینی بوجود
 می‌آید، برای مواد منفجره خطرناک است و موج انفجار آن
 ممکن است مواد منفجره و ناوچه را منهدم کند. درچنین
 شرایطی، ما باید از ناوچه پیکان به عنوان ناوچه پشتیبانی،
 لجستیکی استفاده کنیم و ناوچه گردونه آن را اسکورت کند و
 چنانچه درگیری پیش‌آمد، وارد میدان شود. وقتی هم
 اسکورت پیکان تمام شد و مهمات را روی اسکله الامیه و
 البکر خالی کرد، گردونه به طرف شمال بویه ارون‌دروود رفته و از
 آنجا مراقب اوضاع خواهد بود. پیکان هم پس از تخلیه بچه‌ها
 باید جهت کسب تکلیف با پست فرماندهی تماس بگیرد.
 هماهنگی‌های لازم با پیکان انجام شد و کار بارگیری مهمات
 به ناوچه پیکان سریعاً انجام گرفت و پیکان به سمت
 اسکله‌های البکر و الامیه حرکت کرد. کیوان شکوهی این بار با
 غروری که خاص نظامیان است به میان بچه‌ها آمد:
 - بچه‌ها! دیدید گفتیم از این برنامه‌ها زیاد پیش می‌آید. شما

همین که در دریا هستید، در حال انجام مأموریتید! پیکان، دریا را می شکافت و پیش می رفت. گویی دریا امواج خود را در اختیار ناوچه قرار داده بودند. موشک های هارپون و توپهای ۷۶ میلیمتری عظمتی خاص به ناوچه بخشیده بود. همه چیز حکایت از حضور قاطع بچه ها بر پهنه خلیج فارس می کرد. الفتی آنها را روی عرشه جمع کرده بود و برایشان صحبت می کرد:

- بچه ها وقتی به اسکله رسیدیم، کار اصلی ما شروع می شود. سرکار طاهر فیوضی و صیادکامل به اتفاق خیری، علوی و سید مسعود حسینی مسئول اسکله البکر هستند. من، بابائی، ملکی، امیدیان، زاهی و یونس مقدم هم روی اسکله الامیه مستقر می شویم. نکته ای که باید در نظر داشته باشیم این است که ما نباید به صرف اینکه دو روز پیش عملیات اشکان را انجام داده ایم فکر کنیم دشمن روی اسکله نیست یا اینکه اسکله امن است، نه! باید بدانید اسکله ای که روی آن پا می گذارید، اسکله دشمن است. تا زمانی که کار پاکسازی کاملاً انجام نگرفته، باید به سایه خودتان هم شک کنید. دشمن را ضعیف شمارید، هر آن در ذهنتان باشد که دشمن پشت هر دکل یا لوله، منتظر اجرای غافلگیری و بستن رگبار به روی شما و یا پرتاب نارنجک به طرفتان می باشد. نکته بعدی، وجود تله های انفجاری است. ممکن است دشمن در موقع تخلیه اسکله ها، تله هایی را کار گذاشته باشد. به هنگام حرکت ممکن است پایتان به نخ بی رنگ و یا سیمی گیر کند و انتهای سیم

تله‌ای را به کار اندازد و انفجار صورت گیرد یا چیزی را از زمین جابه‌جا کنید که به یک ماسوره قطع فشار وصل باشد و در اثر برداشتن آن شیء، تله به کار افتاده و باعث تلفات گردد. باید، همان‌گونه که آموزش دیده‌اید، تا از زیر پا و جلو، کاملاً مطمئن نشده‌اید، گام بعدی را برندارید. وقتی هم که اسکله کاملاً پاک شد، اقدام به خرج‌گذاری کنید.

سرانجام در ساعت ۲۲:۰۰ مورخه ۱۴ / ۸ / ۱۳۵۹ ناوچه پیکان به همراه تیم‌های تکاوران در انتهای جنوبی البکر پهلو گرفت و پرسنل از آن پیاده شدند. پس از تخلیه مهمات، پیکان به طرف الامیه حرکت کرد. ناوچه گردونه نیز به سمت بویه ارون‌رود به راه افتاد.

ساعت ۲۲:۳۰ بود، پرسنل، در حال پیاده شدن بر روی اسکله الامیه بودند که فرماندهی ناوچه پیکان مطلب مهمی را از بلندگو اعلام کرد:

سرکار الفتی، سریعاً مهمات را از روی ناوچه پیاده کنید! صفحه رادار، اکوهای^(۱) متعدد را نشان می‌دهد. به نظر می‌رسد دشمن از خود عکس‌العمل نشان داده است.

با ابلاغ این دستور، الفتی و سایر بچه‌ها به سرعت مهمات ناوچه را تخلیه کرده و منتظر حوادث بعدی شدند.

فرمانده پیکان که جلو رادار ایستاده بود، دو اکو را که یکی

به طرف جنوب و دیگری به سمت غرب در حال حرکت به طرف ناوچه بودند مشاهده کرد. با تجربیاتی که داشت و نیز از سرعت جابه‌جایی اکوها تشخیص داد «اوزا»^(۱) هستند و تهدیدی بزرگ برای پیکان محسوب می‌شوند. احتمالاً مأموریت کشف شده و درگیری اجتناب‌ناپذیر بود. پیکان، به دستور فرمانده، از اسکله جدا شد و آماده درگیری با ناوچه دشمن گردید. فرماندهی ۴۲۱ نیز پس از تماس با پیکان، دستور اجازه هرگونه عملیاتی را صادر کرد.

انفجار اولین گلوله توپ از طرف ناوچه پیکان، برای قهرمانان ما بهترین نوای موسیقی در پهنه خلیج فارس بود. گلوله‌های بعدی، یکی پس از دیگری به سمت هدف شلیک می‌شدند و از طرف دشمن نیز تیراندازی متقابل ادامه داشت تا اینکه تیراندازی یکی از اوزاها قطع شد. گویا همان گلوله‌های اول به هدف اصابت کرده بود. پیکان پس از اطمینان از صدمه دیدن هدف به آن نزدیک شد و در فاصله ۲۰۰ یاردی دشمن مشاهده کرد که ناوچه اوزا به پهلو کج شده و در حال غرق شدن است. پرسنل ناوچه عراقی در حال سوت زدن و تقاضای کمک بودند. فرمانده لحظاتی رادر حالت تردید به سر برد. از طرفی به فکر کمک به افراد دشمن بود که در حال غرق شدن بودند و از طرفی دیگر خطر ناوچه‌های دشمن، پیکان را تهدید می‌کرد و هر آن، ممکن بود موشکی به سمت پیکان شلیک

شود. درست در همین لحظات، خبر جدید «مسیح» که مسئول رادار بود فرمانده را از دو دلی نجات داد. اوزای دیگر به سرعت در حال فرار کردن به داخل خور عبدالله بود. ناوسروان حفیظی افسر توپخانه، گفت:

- قربان، موشک آماده آتش است، اگر غفلت کنیم ممکن است مورد هدف قرار بگیریم. فرمانده دستور شلیک موشک را صادر کرد. اوزای دوم نیز مورد اصابت قرار گرفت و بر روی آب، متوقف شد. ناواستوار مسیح فریادی از شادی کشید و با سر و صدای خود، ناوچه را به جنب و جوش انداخت.

در این موقع، ناوچه گردونه که در شمال بویه اروندرود آماده کمک رساندن به پیکان و درگیری با دشمن بود، از ۴۲۱ اجازه عملیات خواست ولی این پیشنهاد مورد موافقت ۴۲۱ واقع نشد و به او دستور داده شد که در همان نقطه باقی بماند. پس از آنکه دومین هدف مورد اصابت قرار گرفت، اوزای سوم نیز در رادار مشاهده شد که به سرعت به داخل خور عبدالله پناه برد و از تیررس پیکان خارج گردید.

گزارش عملیات به ۴۲۱ داده شد و پست فرماندهی در پاسخ پیامی به این شرح برای پیکان مخابره کرد: «ضمن تبریک این پیروزی به رادمردان قهرمان پیکان و ناوچه گردونه، جهت مهمات‌گیری به سمت بوشهر حرکت کنید.»

دستور ۴۲۱ اجرا گردید و سرانجام ناوچه گردونه در ساعت ۰۹:۵۰ و پیکان در ساعت ۱۰۰۰ در اسکله بوشهر پهلو

گرفتند.

سکوی الامیه ۱۵ / ۸ / ۱۳۵۹

تیم مستقر در سکوی الامیه به سرپرستی ناویان الفتی پاکسازی اسکله را تا ساعت ۰۵۰۰ صبح ادامه دادند و پس از استراحت مختصر، درحالی که در بالاترین نقطه سکو نگهبان گمارده بودند مجدداً کارگذاری مواد منفجره را دنبال کردند.

ناوچه‌های پیکان و گردونه نیز پس از پهلو گرفتن در اسکله بوشهر بلافاصله جهت سوخت‌گیری و تکمیل بار مبنای مهمات و آذوقه اقدام کردند. فرمانده پیکان که خواب و خوراکش معلوم نبود و کسی نمی‌دانست کی می‌خوابد و چه می‌خورد، و به قول بچه‌ها هم خوابش سرپایی بود و هم خوراکش، به محض پهلو گرفتن پیکان در کنار اسکله، حفیظی را خواست:

- حفیظی فوراً درخواست مهمات را تنظیم کن و مهماتی را که مصرف کرده‌ایم سریعاً تأمین کنید. آذوقه و سوخت هم به همین ترتیب.

- قربان، در طول مسیر، دستورات لازم را به مسئول مهمات و تدارکات صادر کرده‌ام و درخواستها نوشته شده است.

حفیظی با گفتن این خبر، پوشه‌ای را که زیر بغلش بود جلوی ناخدا گذاشت و ناخدا سریعاً درخواستهای تنظیم شده را امضاء کرد و حفیظی با ادای احترام و برداشتن پوشه، به

سرعت خارج شد و مسئول مهمات را صدا زد:
- تا دو ساعت دیگر، باید مهمات را تحویل گرفته باشی!
- بله قربان!

سه ساعت بعد، پیکان و گردونه، آمادگی خود را به اطاق عملیات اعلام کردند و سرانجام در ساعت ۱۶:۲۸ و ۱۶:۳۰ هر دو ناوچه از اسکله بوشهر جدا شدند. ناوچه پیکان به منظور سوار کردن نفرات البکر و الامیه به سوی این دو اسکله به راه افتاد و ناوچه گردونه که مأموریت مراقبت از پیکان را در مقابل حملات هوایی و سطحی داشت، به طرف سکوی نوروز حرکت کرد.

ساعت ۲۳۰۰ ناوچه پیکان در سکوی البکر پهلو گرفت. پرسنلی که ساعتها مشغول کار گذاشتن مواد منفجره بودند، آماده ترک اسکله می شدند. طاهر فیوضی که سرپرستی تکاوران را عهده دار بود گفت:

«من و خیری برای فیوزگذاری می مانیم، جناب صیاد و بقیه، سوار ناوچه شوند» و بعد ادامه داد:

- جناب صیاد، اگر اجازه بدهید، ما این کار را انجام می دهیم و شما تشریف ببرید!

این احترامی بود که به صیاد کامل گذاشته می شد ولی صیاد، از آنجایی که مسئول و متخصص تخریب بود و نمی خواست صحنه را ترک کند، گفت:

- من باید هنگام فیوزگذاری و آتش زدن فتیله ها شخصاً حاضر باشم.

بدین ترتیب، صیاد کامل، فیوضی و خیری، بر روی اسکله البکر باقی ماندند. پیکان از اسکله البکر جدا شده و به سمت اسکله الامیه به راه افتاد و ده دقیقه بعد در کنار این اسکله پهلو گرفت.

رحمان الفتی و بچه‌های دیگر که بر روی اسکله الامیه قرار داشتند و ناظر سوار شدن پرسنل البکر به پیکان بودند، سریعاً خود را آماده کرده و منتظر ناوچه بودند. لحظاتی بعد، به غیر از الفتی و پرسنل فیوزگذار، کسی بر روی اسکله الامیه باقی نمانده بود. پیکان پس از سوار کردن پرسنل الامیه در ساعت ۲۳:۳۰ آنجا را به طرف سکوی اردشیر ترک کرد.



عقره‌های ساعت، ۶ صبح ۱۶ آبان ماه را نشان می‌داد که یک دستگاه ماشین استیشن با آرم صدا و سیمای بوشهر در مقابل پایگاه هوا دریای بوشهر توقف کرد. ابتدا یک سرباز راهنما و به دنبال او دو نفر دیگر پیاده شدند. یکی از آنها کیف نسبتاً بزرگی در دست داشت که حکایت از دوربین داخل آن داشت. دیگری هم کیف مشابه ولی کوچکتري را حمل می‌کرد. هنگامی که آن دو وارد اطاق فرمانده پایگاه هوادریا شدند، احوالپرسی‌های اولیه و صرف چای انجام شد. سپس یکی از فیلمبرداران گفت:

- جناب ناخدا، به نظر شما چیز جالبی برای فیلمبرداری

پیدا می‌شود؟

فرمانده هوادریا طبق وظیفه‌ای که داشت و آن عدم بروز هیچگونه اطلاعاتی بود گفت:

به نظرم باید جالب باشد! مخصوصاً برای پخش از تلویزیون.

فیلمبرداران که متوجه حساسیت مسئله شده بودند، دیگر سئوالی نکردند. فرمانده هوادریا سپس با آیفون، امریر را صدا کرد و گفت:

- ناویان یونسی را صدا کنید.

- لحظاتی بعد، یونسی که خلبان هلی‌کوپتر بود، در برابر فرمانده ایستاده بود.

- دوستان، خبرنگار و فیلمبردار هستند که با شما به این مأموریت می‌آیند. آقایان را توجیه کنید، از این لحظه به بعد، در اختیار شما هستند.

یونسی با هر دو آنها دست داد و سپس سه نفری از اطاق خارج شدند و به اطاق توجیه رفتند. یونسی در حد ممکن و مجاز، آنان را توجیه کرد و سرانجام در ساعت ۶:۲۵ دو فروند هلی‌کوپتر SH3 D - 307 و SH3 D - 314 به منظور تخلیه فیوزگذاران از سکوهاى البکر و الامیه به پرواز درآمدند. هلی‌کوپترها هنگامی که به نزدیکی اسکله اردشیر رسیدند پیامی از ۴۲۱ دریافت کردند که مأموریت آنها را متوقف کرد، پیام این بود:

«از آنجا که پوشش هوایی وجود ندارد، بر روی اسکله

اردشیر فرود آمده و تا اطلاع ثانوی همانجا منتظر باشید.»
دقایقی بعد، با برقرار شدن پوشش هوایی، پرواز
هلی کوپترها مجدداً از سر گرفته شد.

در فاصله ۲۰ مایلی سکوهای البکر و الامیه، هلی کوپتر
۳۱۴ اعلام کرد در رادارش اختلال بوجود آمده و از هلی کوپتر
۳۰۷ خواست که او را هدایت و راهنمایی کند. درخواست
۳۱۴ انجام شد و دقایقی بعد هلی کوپتر ۳۰۷ بر روی سکوی
البکر فرود آمد و هلی کوپتر ۳۱۴ نیز با راهنمایی ۳۰۷ به طرف
الامیه رفت و در آنجا نشست.

با نشستن هلی کوپتر ۳۰۷ بر روی سکوی البکر، بچه‌ها فیوز
شماره ۱ را روشن کردند ولی از اسکله الامیه خبر رسید
اشکالی در مسیر فیوزگذاری به وجود آمده که کار را یک
ساعت به تأخیر می‌اندازد. لحظات حساسی پیش آمده بود.
رادار هلی کوپتر ۳۱۴ با نقص فنی مواجه شده بود و در مسیر
فیوزگذاری الامیه هم اشکال پیش آمده بود. مسئله سریعاً با
۴۲۱ در میان گذاشته شد. دستور جدید صادر شد:

«هلی کوپترها هر دو با هم حرکت کنند و یک ساعت بعد،
مجدداً برای تخلیه پرسنل الامیه به آنجا بروند.»

از آنجا که امکان متوقف کردن فیوزهایی که روشن شده
بودند وجود نداشت، پرسنل البکر سریعاً برای سوار شدن به
طرف هلی کوپتر دویدند و لحظاتی بعد هلی کوپتر در آسمان
اوج گرفت.

ساعت ۸:۱۷ صبح را نشان می‌داد که اسکله البکر منفجر

شد. خبرنگاران که تازه متوجه اهمیت موضوع شده و فهمیده بودند از چه صحنه مهمی مشغول فیلمبرداری هستند از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجیدند. فیلمبردار درحالی که دوربین را لحظه‌ای از جلو چشم دور نمی‌کرد با اصرار توأم با خواهش، از خلبان هلی‌کوپتر می‌خواست که هرچه می‌تواند نزدیکتر برود، هلی‌کوپتر فاصله خود را به ۱۰۰ یارد تقلیل داد. -قربونت به دور کامل از همین فاصله بزن.

خواهش فیلمبردار از خلبان بود و خلبان یک دور کامل زد. شعله‌های ناشی از انفجار، صحنه‌ای از دوزخ را به یاد انسان می‌انداخت، صحنه‌ای که به دست رزمندگان اسلام برای قوای کفر به وجود آمده بود.

-قربونت یک دور دیگه، به دور دیگه!

خلبان که نمی‌خواست دل فیلمبردار را بشکند دوری دیگر زد. فیلمبردار وقتی احساس کرد هیچ نقطه‌ای راجا نینداخته و به اصطلاح از فیلمبرداری سیر شده با تشکری که از اعماق قلبش سرچشمه می‌گرفت گفت:

-بچه‌ها متشکرم، واقعاً متشکرم، نمی‌دانستم چنین صحنه‌ای انتظار مرا می‌کشد.

فیلمبرداری به پایان رسید. خلبان هلی‌کوپتر با کیوان شکوهی که نقش هماهنگ کننده را با اطاق جنگ داشت تماس گرفت و کیوان پس از تماس با ۴۲۱ دستور جدید را به آنها ابلاغ کرد:

-هلیکوپتر ۳۰۷ به طرف چاههای فریدون برود و

هلی کوپتر ۳۱۴ به طرف چاههای اردشیر.

علت این دستور این بود که هلی کوپتر ۳۰۷ حامل فیلمبرداران و پرسنلی بود که مأموریت آنها تمام شده و بایستی به سکوی فریدون می رفت، هلی کوپتر ۳۱۴ نیز چون باید دوباره بازمی گشت و فیوزگذاران الامیه را سوار می کرد باید به سکوی اردشیر می رفت.

هلی کوپتر ۳۰۷ با دریافت پیام اعلام کرد که به علت فیلمبرداری و مانوری که انجام داده است دچار کمبود سوخت شده و تا سکوی فریدون نمی تواند پیش برود و مجبور است او هم در اردشیر بنشیند و سوختگیری کند. دستور جدید صادر شد.

- هر دو هلی کوپتر در سکوی اردشیر بنشینید.

در این موقع، فیلمبردار مثل اینکه فکر تازه ای به ذهنش رسیده باشد به خلبان گفت:

- به ناخدا فرمانده بگوئید اگر اجازه بدهند از تخریب الامیه هم فیلم تهیه کنیم.

خواسته فیلمبرداران با ۴۲۱ مطرح شد و اجازه فیلمبرداری مجدد صادر گردید.

با نشستن هلی کوپتر ۳۱۴ بر روی اسکله الامیه، فیلمبرداران که به اهمیت مسئله پی برده بودند تصمیم گرفتند این بار فیلمبرداری بهتری انجام دهند و لذا فیلمبرداری قبل از انفجار رانیز انجام دادند. فیلمبرداری از قسمت های مختلف اسکله الامیه اعم از تأسیسات، لوله های نفتی، دستگاههای

کامپیوتر، دفاتر اداری، آسایشگاهها و دیگر قسمت‌های حساس که چند دقیقه دیگر به آهن پاره‌ای تبدیل می‌شدند، شروع گردید. الفتی و بابایی مشغول بستن آتش‌زنه‌ها به فتیله شدند. البته یک فتیله کافی بود ولی علت تکرار این کار این بود که اگر یکی از آنها قطع می‌شد و در نتیجه شعله منتقل نمی‌گردید، فتیله دیگر این کار را انجام می‌داد. با شمارش یک، دو، سه آتش‌زنه‌ها کشیده شدند. آتش‌زنه بابایی عمل نکرد ولی آتش‌زنه الفتی عمل کرد و فتیله آتش گرفت. شعله می‌سوخت و پیش می‌رفت. با اتمام این کار، همه به طرف هلی‌کوپتر دویدند و هلی‌کوپتر از جا کنده شد.

دقایقی بعد درحالی که هلی‌کوپتر در دو مایلی اسکله قرار داشت و دوربین فیلمبرداری روی محل انفجار زوم شده بود صدای مهیبی برخاست و اسکله الامیه به جهنمی سوزان تبدیل گردید. پس از انفجار و برطرف شدن خطر ترکش، بنابه خواهش فیلمبردار، هلی‌کوپتر در فاصله ۱۰۰ یاردی اسکله قرار گرفت و فیلمبردار مشغول شکار صحنه‌های انفجار و دود آتش حاصل از آن شد.

در ساعت ۹:۵۹ پس از سه دور چرخیدن هلی‌کوپتر به دور اسکله و فیلمبرداری کامل، همه بچه‌ها با رضایت کامل عازم اسکله اردشیر شدند.

بچه‌های تکاوری که اسکله البکر را منفجر کرده بودند به همراه دیگر پرسنل در انتظار دیدن بچه‌های الامیه بودند. با شنیده شدن صدای ملخ‌های هلی‌کوپتر، تمامی نگاه‌ها به

سوی آسمان دوخته شد و با ورود هلی کوپتر، تمامی کسانی که این عملیات را به انجام رسانده بودند یکدیگر را در آغوش گرفتند و مشغول روبوسی شدند.

کیوان شکوهی و الفتی که باید نتیجه عملیات را به ۴۲۱ گزارش کرده و کسب تکلیف کنند، بچه‌ها را به حال خودشان رها کرده و به سمت اطاق مخابرات راه افتادند. پیام مخابره شده به این مضمون بود:

از: سرپرست تیم تخریب

به: ف ۴۲۱

محترماً به عرض می‌رسد مأموریت با موفقیت انجام شد و ما اکنون منتظر اوامر بعدی هستیم. چند لحظه بعد در جواب این پیام، دستور ۴۲۱ ابلاغ گردید:

از: ۴۲۱

به: سرپرست گروه تخریب

به محض دریافت پیام به سمت بوشهر حرکت کنید.

در ساعت ۱۱:۱۵ هلی کوپترها در یگان هوادریای بوشهر به زمین نشستند.

ناوچه پیکان و گردونه نیز در ساعت ۱۲:۴۰ و لاوان، به عنوان آخرین واحد در ساعت ۱۵:۴۵ در اسکله بوشهر پهلو گرفتند. در فرودگاه هوادریای بوشهر ناخدا فرمانده شخصاً به همراه تعدادی از فرماندهان و مسئولین برای استقبال دریادلان پیروز آمده بود.

آن شب، فیلم انهدام اسکله‌های البکر و الامیه در

اخبار تلویزیون به نمایش درآمد و فرماندهی ۴۲۱، در مورد موقعیت این اسکله‌ها و اهمیتی که برای عراق داشته و دارد و این که عراق از این اسکله‌ها برای ضربه زدن به کشتی‌های باری بی دفاع استفاده می‌کرد، صحبت کرد و افزود:

با انهدام اسکله‌های البکر و الامیه، عراق دیگر در خلیج فارس جای پایی ندارد و در نتیجه ارتباط او با جهان از راه خلیج فارس بکلی قطع گردیده و منطقه دریایی عراق تنها منحصر به خور عبدالله می‌شود که آن هم تا دهانه خور عبدالله و نه بیشتر.

با پخش فیلم انهدام اسکله‌های مذکور از شبکه‌های خبری کشورهای حوزه خلیج فارس و همچنین دنیا، بی‌لیاقتی عراق در حفظ امنیت آبهای خلیج فارس به اثبات رسید و این کشور ضربه نظامی و تبلیغاتی سنگینی را متحمل شد.

پس از انجام عملیات «اشکان» و «شهید صفری» دشمن دیگر قادر به استفاده از سکوها نبود و نیروی دریایی عراق محدود به خور عبدالله شد، تازه در آنجا هم ایمن نبودند، چون مسافتی از دهانه خور به طرف داخل، در کنترل یگانهای شناور جمهوری اسلامی قرار داشتند.

تا چند روز پس از عملیات شهید صفری، ناوچه‌ها و قایق‌های کاروان‌هایی که از آنجا رد می‌شدند، سکوها را به رگبار مسلسل و توپ می‌بستند و با اطمینان از نبود دشمن، در اسکله پهلوی می‌گرفتند و روی آن مشغول گشت می‌شدند، و بدین ترتیب اسکله‌ها محل رفت و آمد رزمندگان کنجکاو

جمهوری اسلامی شده بود. عراق نیز دورادور حضور ناویان ایرانی را بر روی اسکله احساس می‌کرد و جرأت انجام هیچ عملی را نداشت.



روز ۲۸ آبان ماه تیم عملیات ویژه نیروی رزمی ۴۲۱ هنگام گشت روزانه خود در اطراف سکوها که با هلی‌کوپتر انجام می‌گرفت، قایقی را در کنار اسکله الامیه مشاهده کرد. تصور اولیه این بود که قایق از نیروهای خودی است ولی وجود علائم مشکوک، باعث شد تا موضوع بلافاصله به اطلاع پست فرماندهی برسد. پیام گشت هوایی به اطلاع ناخدا فرمانده رسید:

- قربان! هلی‌کوپتر گشت می‌گوید قایقی را که در کنار الامیه پهلو گرفته مشاهده کرده است. ناخدا در حالی که از این خبر یکه خورده بود بلافاصله به طرف نقشه وضعیت و مسیر پلات واحد ۴ رفت تا مطمئن شود در آن حوالی واحدی دارد یا نه. وقتی مطمئن شد کاروان خودی در آن حوالی نیست، قایق مشاهده شده، دشمن تلقی گردید.

ناخدا پس از اطمینان از عراقی بودن قایقی که در الامیه پهلو گرفته بود، دستور تشکیل جلسه‌ای فوری را صادر کرد. اعضای جلسه، عبارت بودند از افسران اطاق جنگ، نماینده عملیات بوشهر، نماینده لجستیک، پشتیبانی و فرمانده

مهمات در بوشهر. جلسه با عطر کلام خدا آغاز گردید و سپس فرماندهی ۴۲۱ شروع به صحبت کرد:

- بسم الله الرحمن الرحيم. همان طور که آقایان مطلع هستند ما تا به حال دو مأموریت موفقیت آمیز انجام داده ایم، یکی عملیات «اشکان» و دیگری «شهید صفری». این دو عملیات طوری دشمن را زخمی کرده که اگر خودتان را جای او بگذارید متوجه می شوید چقدر ناراحت است و از این بابت رنج می برد. ما باید تا زمانی که ناوچه های دشمن از کمینگاهشان بیرون نیامده و ضربه کاری را از ما نخورده اند از پای ننشینیم. انهدام دو اسکله البکر و الامیه، گرچه با این هدف توأم بوده ولی به نتیجه نهائی نرسیده، دشمن باید آنقدر تحریک شود تا سرانجام جواب دهد. فکر کنم فرصتی که در انتظارش بودیم پیش آمده باشد. طبق اطلاعاتی که هلی کوپترهای گشت داده اند، دشمن در حال فعالیت بر روی اسکله ها می باشد و ما باید ضربه سوم را بزنیم. امیدوارم این ضربه، همانی باشد که فکر می کنیم.

آنگاه ناخدا بامخاطب قرار دادن افراد جلسه گفت:

- طرح جدیدی را برای انهدام تأسیساتی که دشمن در همین مدت کوتاه ایجاد کرده، تهیه کنید و پیش بینی های لازم برای درگیری هوایی و دریایی بادشمن را نیز انجام دهید. آنگاه ناخدا مکثی کرد و به صفحات کاغذی که مقابلش قرار داشت خیره شد و ادامه داد:

- باید کاری کنیم که صدام نیروی دریایی خود را تماماً به

صحنه بیاورد.

این پایان سخنان ناخدا بود و با گفتن این جمله، جلسه راترک کرد و ادامه جلسه به عهده معاون فرمانده گذاشته شد. حاصل جلسه آن روز، در پی گفتگوهای زیاد که بین فرماندهان انجام شد، طرح عملیات «مروارید» بود که باید به مرحله اجراء درمی آمد.

بر مبنای این طرح، نیروهای زبده و مشخص از یگانهای مختلف به وسیله واحدهای شناور و چندین هلی کوپتر در این مأموریت شرکت داشتند. آنها پس از ورود به سکوی البکر و پاکسازی لازم این سکو، با کارگذارندن مواد منفجره در مکانهای حساس، آنجا را آماده انفجار می کردند. رزمندگان نیروی دریایی باید با انفجار سکو، محل را ترک کرده و به یگانهای مستقر در دریا و هوا ملحق می شدند. ناوچه موشک انداز پیکان نیز وظیفه پشتیبانی دریایی از رزمندگان را به عهده داشت و به همراه واحدهای هوادریا و جنگنده های نیروی هوایی ارتش آماده هرگونه درگیری احتمالی بود. یدک کش دلیر نیز وظیفه حمل مهمات و آذوقه را به عهده گرفت.

طرح عملیات «مروارید» را ناوسروان دانشور، با سرپرستی و نظارت معاون فرمانده، نوشت و تاریخ اجرای طرح به طور تقریب به روز اول آذر موکول گردید. قرار شد کلیه فرماندهان یک روز قبل از اجرای عملیات، به منظور توجیه و هماهنگی نهایی در اطاق جنگ تجمع کنند ولی به علت نامناسب بودن

شرایط جوی، این عملیات به تأخیر افتاد. در نتیجه، آخرین گردهمایی فرماندهان در روز دوم آذرماه برگزار گردید. کمیسیون این عملیات، دو ساعت طول کشید و قرار شد همان روز پرسنل و یگانهای اجرایی خود را از نظر کارهای مقدماتی آماده کرده و فردای آن روز، یعنی سوم آذرماه، عملیات «مروارید» با جدا شدن یدککش دلیر از اسکله بوشهر، به مورد اجرا درآید.

فرماندهی یدککش دلیر، به عهده ناویان محمد مدافع گذاشته شده بود. به دستور او کلیه پرسنل، بر روی عرشه حاضر شدند و ناویان مدافع، مطالبی را به طور کلی برای پرسنل تشریح کرد:

- بچه‌ها مأموریتی است که باید قدری محموله را به محلی در آبهای دشمن حمل کنیم. هرکس قسمت خودش را کاملاً بررسی کند. امروز باید آمادگی یدککش را به اطلاع نیروی رزمی برسانیم. بچه‌ها که می‌دانستند فرمانده تاحدی که مجاز است اطلاعات را به آنها می‌دهد، بدون هیچ‌گونه سئوالی، به قسمتهای خود رفتند و مشغول کار شدند.

۱۳۵۹/۹/۲ پست فرماندهی ساعت ۱۴:۳۰

ناویان یکم کیوان شکوهی، مشغول خواندن تلکسی بود که از آبادان رسیده بود. با احضار او توسط ناخدا معاون فرمانده، تلکس را نیمه تمام گذاشت و نزد وی رفت. معاون فرمانده با

دیدن او گفت:

- کیوان! باز هم قرعه به نامت اصابت کرده!

- کجا قربان؟

- همان جایی که هفته پیش بودی.

و بعد مسائلی را که در کمیسیون مطرح شده بود، برای کیوان بازگو کرد و سخنانش را ادامه داد:

- ضمناً جناب ناصری و جناب کوشا هم با شما خواهند بود، خودت با آنها صحبت کن. من با فرمانده یدک کش دلیر هم صحبت کرده‌ام تا آمادگی کامل را کسب کنند. چند کار دیگر هم هست که باید انجام دهی: هماهنگی با ناویان الفتی سرپرست SBS^(۱) و همین‌طور هماهنگی با یدک کش دلیر. پس از حرکت یدک کش، با پایگاه هوادریا^(۲) در تماس خواهید بود. قرار است سه فروند هلی‌کوپتر با شما باشند. جابه‌جایی نفرات و تجهیزات به درون هلی‌کوپترها باید طوری انجام شود که حتی پرسنل هوادریا هم مطلع نشوند. کارهای دیگر هم با خودت. با اطمینانی که به تو دارم، مطمئنم کارت را با موفقیت به پایان خواهی برد. برای همه‌تان آروزی موفقیت دارم.

ساعتی بعد، کیوان شکوهی، ناصری و کوشا سه نفری در کنار هم نشسته و مشغول تبادل نظر در مورد طرح «مروارید» بودند. آخرین هماهنگی‌ها انجام شد و موارد به عرض

۱- Special boat services پرسنل ویژه تکاور.

۲- واحد هلی‌کوپترهای نیروی دریایی.

جانشین نیروی رزمی ۴۲۱ رسید.

۲ / ۹ / ۱۳۵۹ گردان تکاوران

ماشین حامل فرمانده گردان تکاوران، جلو در انتظامات توقف کرد و فرمانده پیاده شد. پاسبخش با زدن سوت، ورود فرمانده را به اطلاع افسر نگهبان رساند و کلیه سربازها جلو پاسدارخانه به خط شدند. افسر نگهبان در محوطه حاضر شد و فرمانده با قدمهای شمرده به چند قدمی پاسدارها رسید. رئیس پاسدار، پیش‌فنگ داد و همزمان طبل نواخته شد. با تمام شدن صدای طبل درحالی که پاسدارها به حالت پیش‌فنگ ایستاده بودند افسر نگهبان با کوبیدن پا به فرمانده نزدیک شد و درحالی که دست خود را به حالت احترام بالا برده بود در دو قدمی فرمانده پاها را چسباند و با صدای بلند اعلام کرد:

- من ناویان‌سوم تکاور رحمان الفتی، محترماً به حضور فرمانده گردان تکاوران معروض می‌دارم که در مدت نگهبانی من اتفاق قابل عرضی رخ نداده است. یگان پاسدار تشریفات جهت بازدید، آماده است.

آنگاه فرمانده از دسته پاسدار سان دید و پاسداران با نگاهی حاکی از اطاعت و صلابت فرمانده را مشایعت کردند. با اتمام سان، فرمانده گردان، ضمن اظهار رضایت از یگان پاسدار بازدیدی هم از پاسدارخانه کرد و بعد خطاب به الفتی گفت:

- جناب الفتی، نگهبانیتان که تمام شد، بیائید دفتر من.

- چشم قربان!

آنگاه فرمانده با قدمهای محکم از پاسدارخانه خارج شد و به طرف اتوموبیل حرکت کرد. قبل از آنکه فرمانده سوار اتوموبیل شود، ناویان الفتی خبردار داد و فرمانده با اعلام فرمان آزاد، سوار شد و به طرف دفتر فرماندهی حرکت کرد.

رحمان تا ساعت ۹ صبح همچنان بی قرار بود، می خواست بداند فرمانده چه خوابی برایش دیده است. سرانجام افسر نگهبان جدید پست را از الفتی تحویل گرفت و رحمان درحالی که افکار مختلف در سرش بود، به طرف اطاق فرمانده، به راه افتاد.

- سلام قربان!

- سلام رحمان جان، خسته نباشی، بیا بنشین! فکر کنم حدس زده باشی که چرا احضارت کرده ام. مأموریتی پیش آمده و ما هم مجدداً شما را انتخاب کرده ایم.

- قربان! هرچه دستور بدهید، اجرا خواهد شد.

- دوباره همان مأموریت، تکرار شده است، منتهی این دفعه، درگیری، احتمالش خیلی زیاد است. گشتهای شناسائی وجود دشمن را بر روی سکوها تأیید کرده اند. فکر کنم به نفرت زیادی برای پاکسازی نیاز باشد.

- قربان، بابائی خیلی به درد می خورد چون در عملیات شهید صفری روی الامیه، واقعاً گل کاشت.

- بابائی در مأموریت و فرصت زیادی هم نداریم، نفرت

دیگری انتخاب کن. ضمناً وسایل و مواد منفجره را هم برآورد کن. بین چقدر مواد لازم است. مضافاً اینکه ممکن است دشمن تأسیساتی هم در آنجا ایجاد کرده باشد. یدک‌کش دلیر، مواد و وسایل را به سکوها حمل می‌کند. شما فقط لیست مواد و وسایل مورد نیاز را به مسئول پشتیبانی گردان بدهید، خودش ترتیب کار را می‌دهد. موفق باشید!

فرمانده و رحمان همدیگر را بوسیدند و رحمان اطاق فرمانده را ترک کرد. هنگامی که وارد اطاقش شد، لیست نفرات انتخاب شده را از نظر گذراند. کسانی که ازهر نظر نمونه بودند و ورزیدگی توأم با انضباط و ارزشهای معنوی‌شان زبانزد همه بود. بعد شروع به برآورد مهمات و تجهیزات لازم کرد. در همین افکار بود که صدای توقف اتوموبیل را در مقابل ساختمان شنید. لحظاتی بعد، کیوان شکوهی، ناصری و کوشا وارد اطاق شدند. الفتی ضمن دست دادن با آنها گفت:

- کیوان جان، در خدمتتان هستیم!

- عرض کنم که ما ضمن همکاری با شما، مأموریت داریم یک پست دیده‌بانی روی سکوها ایجاد کنیم ولی غرض از مزاحمت، هماهنگی در مورد تجهیزات، سلاح، مهمات و آذوقه است. در مورد مواد تخریب هم که باید در اسکله کار گذاشته شود، شما خودت استاد هستی.

کیوان شکوهی سکوتی کرد و به فکر فرو رفت. انگار مطلب مهمی به یادش آمده باشد گفت:

- البته، ممکن است درگیری پیش بیاید و زخمی یا اسیر هم داشته باشیم لذا در مورد برآورد غذا به این نکته باید اهمیت داد. به پزشکیاری که همراه خواهد بود نیز این مسئله گوشزد شود.

۲ / ۹ / ۱۳۵۹ اسکله بوشهر

ساعت حدود ۱۹۰۰ را نشان می داد که سر و کله یک دستگاه ماک حامل مهمات، و ماشینهای آمبولانس و آتش نشانی پیدا شد. ماشین آمبولانس و آتش نشانی در مسافتی دور از اسکله مستقر شدند و کامیون حامل مهمات روی اسکله توقف کرد. پرسنلی که باید مهمات را به یدک کش منتقل می کردند نیز با یک دستگاه مینی بوس از راه رسیدند و شروع به تخلیه مهمات کردند. تخلیه مهمات به یدک کش دلیر، با احتیاط تمام انجام شد. مسئول مهمات، نزد ناویان مدافع آمد و گفت:

- جناب سروان! کار تمام شد، لطفاً این برگه حواله را امضاء کنید.

حواله که به منزله برگه رسید بود امضاء شد و پرسنل مهمات اسکله را ترک کردند. مدافع، پایان بارگیری را به اطلاع اطاق جنگ رساند. پست فرماندهی که منتظر این خبر بود، به یگان غواصی دستور داد اقلامشان را به یدک کش حمل و بارگیری کنند.

۱۳۵۹/۹/۲ یگان هوادریا

فرمانده هوادریا پس از پایان کمیسیونی که در اطاق جنگ تشکیل شده بود، به دفتر کار خود رفت و ناویان معتمدی را احضار کرد. ناویان معتمدی پس از لحظاتی، در اطاق فرمانده هوادریا حاضر شد. فرمانده بدون تأمل شروع به صحبت کرد: - جناب معتمدی، عملیات مروارید، با هدف زدن ضربه نهایی به دشمن و در حوالی سکوهاى البکر و الامیه، از فردا اجرا خواهد شد. مسئولیت ما در این عملیات جابه جایی تیم ویژه می باشد. مسئولیت هماهنگی هوادریا تا پایان عملیات به عهده شما گذاشته شده است. در انتخاب خلبانان و هلی کوپترها آزادید. البته ممکن است در روز اول عملیات کار زیادی بر عهده ما قرار نگیرد ولی گوش به زنگ باشید. بعید نیست از ما بخواهند جهت شناسایی پرواز فوق العاده داشته باشیم. ضمناً با جناب کیوان شکوهی در اطاق جنگ و با ناویان الفتی در یگان تکاوران در تماس باشید.

دقایقی بعد، انتخاب خلبانها، کروجیفها و هلی کوپترها با دقت تمام انجام گرفت و خلبان معتمدی، طبق دستور، هماهنگیهای لازم را با کیوان شکوهی و الفتی انجام داد.

۱۳۵۹/۹/۳ بوشهر

بدک کش «دلیر» در ساعت ۱۵:۰۶ از اسکله بوشهر جدا

شد. ناویان کیوان شکوهی که تا پایان عملیات مسئول اجرا و نظارت بود، لحظه به لحظه یدک کش را دنبال می کرد. «دلیر» نیز موظف بود موقعیت خود را دائماً به پست فرماندهی اعلام کند.

ساعت ۹ صبح بود که ناویان مدافع فرمانده «دلیر» با اطاق جنگ بوشهر تماس گرفت و اعلام کرد به علت نامساعد بودن دریا مجبور شده تا در اسکله جنوبی خارک لنگر بیندازد. اطاق جنگ نیز با توجه به وضعیت پیش آمده و خطری که یدک کش را تهدید می کرد انجام مأموریت را ۲۴ ساعت به تعویق افکند. خرابی اوضاع دریا و وضعیت جو به نحوی بود که این تأخیر مجدداً تا ۴۸ ساعت دیگر تمدید گردید و بدین ترتیب تاریخ ۱۳۵۹/۹/۶ برای انجام مأموریت تعیین شد. تغییرات زمانی بلافاصله به یگانهای درگیر عملیات ابلاغ می شد و یگانهای مزبور بی صبرانه در انتظار عملیات به سر می بردند.

۱۳۵۹/۹/۵ یگان هوادریا

با ورود فرمانده هوادریا به دفتر کار، آجودان پوشه ای را با احترام روی میز فرماندهی قرار داد. فرمانده، پوشه را باز کرد و چشمش به تلفنگرام فوری افتاد که از پست فرماندهی ابلاغ شده و طی آن از فرماندهی هوادریا خواسته شده بود بلافاصله سکوها را بوسیله هلی کوپتر مورد شناسائی قرار داده و ناویان یکم ناصری نیز در این گشت هوایی شرکت داشته

باشد. با مطالعه تلفنگرام، فرمانده دستور لازم را به ناویان معتمدی صادر کرد.

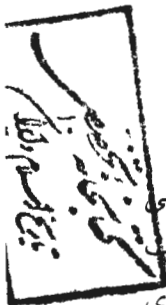
هلی کوپتر SH3 D که حامل ناویان یکم ناصری بود در ساعت ۹:۳۰ بامداد منطقه هوا دریای بوشهر را جهت شناسائی سکوها ترک کرد. هوا به قدری صاف بود که از فاصله دور، محیط قابل رؤیت و شناسائی بود. با نزدیک شدن هلی کوپتر به اطراف ترمینال البکر، ناصری متوجه یک فروند لندینگکرافت^(۱) کوچک شد که در کنار ترمینال پهلوی گرفته بود. ناصری از خلبان خواست تا مقداری به سکو نزدیک شود و هلی کوپتر با کم کردن فاصله خود، وضعیت را برای عکس گرفتن از لندینگکرافت آماده کرد. با اطلاع پست فرماندهی از وضعیت دشمن، ناوچه «گرز» که در آن زمان، مأموریت گشت زنی منطقه را به عهده داشت موظف گردید تا از فاصله ۲۰۰۰ یاردی سکوها را مورد هدف قرار دهد.

شلیک اولین تیر توسط ناوچه، سکوت منطقه را در هم شکست و سکوی البکر مورد هدف پیاپی توپخانه «گرز» قرار گرفت. هلی کوپتر شناسایی نیز با ادامه پرواز، شناسایی را تکمیل کرد ولی هیچگونه عکس العملی از طرف اسکله‌ها صورت نگرفت. پس از اطمینان از عدم وجود دشمن، طبق

۱- Landing Craft نوعی کشتی آبی خاکی و دارای دربی در سینه

شناور است که در طول محوری به سمت جلوی کشتی باز می‌شود و خودرو یا نفر از روی آن در ساحل پیاده می‌شود.

دستور، هلی کوپتر مراجعت نمود و ناوبان یکم ناصری، گزارش گشت و نتیجه به دست آمده را تحویل داد و بلافاصله فیلمها و عکسها با گزارش به استحضار فرمانده نیروی رزمی ۴۲۱ رسید. و بدین ترتیب عدم وجود دشمن در ابعاد گسترده مورد تأیید قرار گرفت.



۱۳۵۹/۹/۵ پست فرماندهی

اطلاعاتی که از قسمت‌های گوناگون و عوامل اطلاعاتی نیروی رزمی ۴۲۱ به دست آمد، همراه با مشاهدات هلی کوپترها و گزارشهای گشت هوایی، در جلسه مجددی مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفت و بدین ترتیب، در قسمتی از طرح قبلی تجدیدنظر شد، اکنون عملیات مرورید، بایستی برابر طرح جدید به مرحله اجراء در می‌آمد.

ناخدا مصطفی مطمئن بود که دشمن قصد دارد سکوها را بار دیگر فعال سازد و نباید این فرصت به او داده شود. گرچه وضعیت دریا همچنان نامساعد بود ولی ناخدا فرمانده سرانجام تصمیم نهایی خود را اعلام کرد و انجام قطعی عملیات، به صبح روز ششم آذر موكول گردید.

۱۳۵۹/۹/۵ بوشهر، خانه‌های سازمانی ساعت ۱۷۰۰

با به صدا درآمدن زنگ تلفن، پسر بچه کوچکی با عجله به

طرف تلفن دوید و با صدای ظریفش سلام کرد.

- الو سلام!

- سلام... کوچولو، حالت چطوره؟

- خوبم.

- بابا هست؟

- بعله. بابا، بابا، تلفن!

- الفتی درحالی که گوشی تلفن را می گرفت گفت:

- کیه بابا؟

- نمی دونم، با شما کار دارن.

- رحمان گوشی را گرفت:

- الو!

- سلام رحمان جان!

- سلام جناب کیوان شکوهی گل!

- راستش کار فوری پیش آمده، زودتر بچه هارو جمع کن،

بیا!

- چشم، اوادم!

با قطع شدن تلفن پسر بچه توی بغل بابا پرید.

- بابا کجا می خوای بری؟

- باباجون کاری پیش اوامده، زود برمی گردم.

- بابا منم میآم!

- پسرم تو نمی تونی بیای.

- چرا بابا؟ من میآم.

همسر رحمان درحالی که با سینی چای از آشپزخانه بیرون

می آمد گفت:

- چیه رحمان؟

- منو از اداره خواستن، باید برم!

- هنوز نرسیده؟ لااقل یک چای بخور!

رحمان درحالی که لیوان چای را از دست همسرش می گرفت روی مبل نشست. همسر رحمان درحالی که به او خیره شده بود گفت:

- بازم مأموریت؟!

رحمان که احساس می کرد بازگو کردن مأموریت همسرش را نگران می کند گفت:

- نه بابا، تازه از مأموریت آمده ام!

همسر رحمان درحالی که بغض گلوش را می فشرد به آرامی گفت:

- رحمان! راست بگو. من که قبول کرده ام زن تکاور شدن

یعنی چه؟!

- نه عزیزم! این حرفها نیست، یک سر تا یگان می روم و برمی گردم. مطمئن باش! و درحالی که پسرش را می بوسید، از همسرش خداحافظی کرد.

یک ساعت بعد، بچه ها همه دور هم جمع بودند. الفتی، کیوان شکوهی، ناصری و کوشا. کیوان شکوهی گفت:

- رحمان! ما باید وسایل و تجهیزات را طوری به هوادریا و داخل هلی کوپترها منتقل کنیم که کسی متوجه نشود. من قبلاً با هوادریا هماهنگیهای لازم را کرده ام. از یگان مهندسی و

تأسیسات هم چند تاکارتن خالی کولرگازی گرفته‌ام که وسایل و اسلحه‌ها را داخل آنها بگذاریم و با ماشین یگان مهندسی به هوادریا ببریم. به این ترتیب کسی مشکوک نمی‌شود و فکر می‌کنند ماشین مهندسی برای انجام تعمیراتی به آنجا می‌رود. رحمان درحالی که از این کار خوشش آمده بود گفت:

- فکر خوبیه، ولی خوب، با وجود همه اینها، اگر شب این کار را انجام دهیم بهتر است.

- درسته، الان ساعت هشته، یکی دو ساعت دیگه مشغول می‌شیم.

بدین ترتیب، کلیه وسایل، بدون جلب توجه به داخل هلی‌کوپتر منتقل گردید و قرار شد فردا پرواز از هوادریا به سمت محل مأموریت انجام گیرد و لذا بچه‌ها شب به خانه برگشتند و الفتی نیز به قولی که داده بود عمل کرد!

۱۳۵۹/۹/۶

ششم آذرماه ۱۳۵۹ روز بزرگی در نیروی دریایی محسوب می‌شود. در این روز پست فرماندهی ۴۲۱، یگانهای شناور، یگانهای هوادریا، گردان تکاوران و نیروی هوایی، دست به دست هم دادند تا حماسه هفتم آذر را خلق کنند، روزی که بعدها روز نیروی دریایی نامیده شد.

ساعت ۵ صبح، ناویان مدافع، فرمانده یدک‌کش دلیر، با صدای شیپور قرارگاه، همراه سایر نظامیان در جزیره خارک از

خواب بیدار شد. نماز صبح را التهامه کردند و با خوردن صبحانه، همه آنها آماده حرکت بودند. دستور حرکت صادر شد. ساعت ۸ صبح بود که یدک‌کش دلیر، حوضچه خارک را به سمت سکوی نوروز ترک کرد. افکار بچه‌ها گوناگون بود و هرکس به چیزی می‌اندیشید ولی عاقبت تمام این افکار به تصاویر جنگ تن‌به‌تن، انفجار و تیراندازی ختم می‌شد و با صدای امواج دریا در هم می‌آمیخت و جلو چشم آنها رژه می‌رفت. دو ساعت از دریانوردی گذشته بود که دیده‌بان، با صدای بلند، فرمانده را صدا کرد:

- جناب سروان، یگان شناوری از روبرو به ما نزدیک می‌شود.

فرمانده بلافاصله دوربین را از او گرفت و با دقت به مسیری که دیده‌بان اشاره می‌کرد خیره شد:

- به نظرم پیکان باشد، چون قرار است ما را اسکورت کند. مدافع ناگهان به فکر فرو رفت، دوربین را از جلو چشم‌هایش برداشت، گویی متوجه موضوع جدیدی شده باشد گفت:

- ولی پیکان باید از سمت بوشهر بیاید!

با این وجود، یگان شناور از نظر شکل ظاهری شبیه ناوچه‌های همردیف پیکان بود. مدافع، سعی کرد از طریق بی‌سیم با او تماس بگیرد. پس از برقرار شدن تماس و تبادل پیام، معلوم شد یگان مذکور، ناوچه «گرز» می‌باشد که برای تحویل دادن نگهبانی گشت به ناوچه پیکان عازم بوشهر است

و بدین ترتیب دلیر با اطمینان خاطر مسیر خود را به سوی سکوی نوروز ادامه داد.

۱۳۵۹/۹/۶ ناوچه پیکان

ناوچه پیکان، با فرمانده و پرسنل مجربی که داشت، همواره آماده انجام هرگونه مأموریتی بود. فرمانده پیکان با اطلاع از شرکت در این مأموریت، ناوچه را در آمادگی کامل قرار داده بود. ساعت ۹:۵۵ را نشان می داد که فرمانده روی پل فرماندهی ناوچه قرار گرفت و شروع به صدور دستورات کرد. کلیه پرسنل ناوچه درحالی که جلیقه نجات به تن داشتند، در جای خود مستقر شدند. سکان دار پشت سکان، دیده بان در قسمت راست پل فرماندهی، متصدی رادار پشت رادار و ... همگی به حالت خبردار ایستادند. لحظاتی بعد با دستور فرمانده، پیکان به آرامی از اسکله جدا شد. پرسنل ناوچه روی عرشه صف کشیدند و با پرسنل ناوتیپ که روی اسکله به صف ایستاده بودند، با تکان دادن دست، خداحافظی کردند. چشم های بچه ها دریای اشک بود، گویی جدایی پیکان، این بار معنایی دیگر به همراه داشت. بعضی ها موج اشکشان را بر ساحل گونه ها ریختند و بعضی هم با نگاههایی که به زمین دوخته شده بود سعی در کنترل خود داشتند. پیکان، سرانجام با دور زدن بوشهر، وارد آبهای خلیج فارس شد و به طرف سکوهای نوروز به راه افتاد. حالت تشریفاتی ناوچه سریعاً به

وضعیت عملیاتی درآمد و کلیه پرسنل، با ترک عرشه در پستهای خود حاضر شدند.

فرمانده با تعیین مسیر و سرعت و ابلاغ آنها به سکاندار و بررسی رادار، سئوالاتی از دیده بان کرد و برای بازدید از قسمت های دیگر، روی عرشه حاضر شد. ابتدا سراغ حفیظی رفت و در کنار توپ سینه کشتی نزدیک او ایستاد. حفیظی، ضمن آنکه فرمانده دومی ناوچه را به عهده داشت، افسر توپخانه نیز بود. درجه دار توپخانه، جلیقه نجات پوشیده بود و کاملاً به حالت آماده، در پشت توپ قرار داشت. فرمانده نگاه پر ابهت خود را متوجه درجه دار توپخانه کرد و پرسید:

- اوضاع چگونه؟

- قربان، همه چیز رو به راهه.

- با این حال، کلیه قسمت های متحرک توپ، در بُرد، سمت و نیز کنترل آتش را آزمایش کنید.

- بله قربان.

حالا نوبت تیربار ۴۰ میلیمتری بود. مسئول قبضه به حالت آماده باش پشت تیربار نشسته بود و با چرخش صندلی، پهنه آسمان را زیر نظر داشت. فرمانده درحالی که مسیر لوله های تیربار را با نگاهش دنبال می کرد، گفت:

- مشکلی نیست؟

- خیر قربان.

موشک هارپون سومین بازدید فرمانده را به خود اختصاص

داد. لانچر^(۱) موشک و دیگر قسمت‌های آن، مورد بازرسی دقیق قرار گرفت و موشک‌انداز، آمادگی کامل خود را اعلام کرد. ناواستوار مسیح، مسئول رادار که متوجه نزدیک شدن فرمانده شده بود، خود را جمع و جور کرد و آماده دادن جواب‌های همیشگی‌اش شد. فرمانده با دیدن مسیح، لب‌خندی زد و گفت:

- خوب جناب مسیح، چه خبر، چیزی ندیدی؟

- چرا قربان!

- چی؟

- قربان یک اختاپوس!

و هر دو با هم زدند زیر خنده.

- اشکالی که در رادار نیست؟

- قربان عالی است.

در این موقع پیامی رسید که اعلام می‌کرد با اعزام پیکان به منطقه، مأموریت ناوچه‌گرز به پایان رسیده و دستور داده شد که به بوشهر عزیمت کند. ضمناً به ناوچه پیکان و گرز، دستور داده شد که جهت تبادل اطلاعات هماهنگی‌های لازم را انجام دهند. پس از دریافت این پیام، فرمانده از نگهبان وقت موتورخانه، مهناوی جواد هریچه‌پور که به علت جدیت، همیشه مورد توجه او بود، بازدید کرد. در این لحظه، ناواستوار مسیح اعلام کرد سه هدف را در صفحه رادار مشاهده کرده است، یکی در سمت سگوها، یکی بین خارک و سکوی نوروز

و دیگری هم نزدیک خور عبدالله. ناخدا فوراً جلوی صفحه رادار قرار گرفت. سه اکو^(۱) در فواصل مختلف دیده می شدند. فوراً تماس با اطاق جنگ برقرار شد و مسئله به اطلاع ۴۲۱ رسید. پست فرماندهی لحظاتی بعد اعلام کرد اکوئی که به سمت سکوهاى نوروز پیش می رود، همان یدک کش دلیر است و پیکان فقط باید دلیر را اسکور^(۲) کند. اکوی خور عبدالله هم به طور حتم دشمن است که فعلاً نباید با او کاری داشته باشند. مکالمات اطاق جنگ و یدک کش دلیر توسط پیکان که بر روی خط بیسیم آمده بود، شنیده شد و بعد از اتمام مکالمه، پیکان و دلیر با یکدیگر تماس گرفتند و قرار شد فاصله شان را با یکدیگر کم کنند. سرانجام ناوچه پیکان و یدک کش دلیر در ساعت ۱۴:۳۰ به چاههای نوروز رسیدند و در کنار سکوها پهلو گرفتند.

۱۳۵۹/۹/۶ یگان هوادریا بوشهر

یگان هوادریای بوشهر، آن روز، حال و هوای دیگری داشت. سه فروند هلی کوپتر در گوشه ای از باند، پارک شده بودند. سروان معتمدی با خلبانهای دیگر و کروجیف ها در اطاقی در بسته مشغول صحبت و برنامه ریزی بودند. ساعت ۱۲:۰۰، چهار تکاور (الفتی، حسینی، علوی و گلچینی) به

همراه سه نفر از افسران اطاق جنگ (کیوان شکوهی، ناصری و کوشا) به هوادریا آمدند و به اطاق بریفینگ^(۱) رفتند. سروان معتمدی که مسئولیت ترابری این اکیپ‌ها را تا اسکله به عهده داشت، پس از گفتن خوشامد گرمی مشغول توجیه گردید. آن روز، هوادریا میزبان این فرزندان دلاور ایران اسلامی بود و همه دور هم غذای لذت بخشی خوردند. ساعت ۱۴۰۰ سروان معتمدی اعلام کرد که هلی‌کوپترها آماده هستند. با اعلام این خبر، قامت بچه‌ها راست شد و حرکت به سوی مأموریتی افتخارآفرین آغاز گردید. حاج آقا غیائی، درست لحظه‌ای وارد شد که بچه‌ها آماده حرکت بودند. روحانی جوان و خوش برخورد عقیدتی سیاسی سلامی به همه کرد و یکایک بچه‌ها را بوسید. بعد هم قرآنی را از جیب بغل خود درآورد و بچه‌ها به ترتیب و با رد شدن از زیر کلام‌الله مجید، به سمت هلی‌کوپترها به راه افتادند.

کیوان شکوهی و چهار تن از تکاوران که مسئولیت پاکسازی اسکله البکر را داشتند در هلی‌کوپتر AB 212 قرار گرفتند. هلی‌کوپتر دوم هم که از همان نوع بود، محل استقرار ناصری و کوشا گردید. دستگاه‌های مخابراتی و مهمات اولیه، در داخل این هلی‌کوپترها قرار داشت. سومین هلی‌کوپتر از نوع SH3 D بود و برای عملیات احتمالی جستجو و نجات بدون بار در نظر گرفته شده بود.

۱- اطاق توجیه عملیات.

صدای چرخش ملخ‌های هلی‌کوپتر در ساعت ۱۴:۲۰ فضای «هوادریا» را تحرک و شتاب بخشید و قهرمانان ما را به سوی محل مأموریت پرواز داد.

آسمان ابری بوشهر، آرام آرام شروع به باریدن کرده بود. شاید اشک شوق می‌ریخت! آب از شیشه هلی‌کوپترها سرازیر بود. برف پاک‌ها روی شیشه جلوی هلی‌کوپترها شروع به رقصیدن کردند. دید، نسبتاً کم بود ولی نه به حدی که عملیات را مختل کند. گروه عاشقان، با روحیه‌ای عالی می‌رفتند تا خالق یکی از با شکوه‌ترین صحنه‌های جنگ تحمیلی باشند. همه در فکر بودند. گاهی اوقات صحبت‌های کوتاهی میان آنان رد و بدل می‌شد که عمدتاً در مورد چگونگی عملیات بود. با اعلام خلبان که تا ده دقیقه دیگر به اسکله‌ها خواهند رسید، حواسها جمع‌تر شد. همه شروع به محکم کردن چهاربند و جلیقه نجات نمودند. اسلحه‌ها یکی‌یکی آزمایش شد و همه آماده پریدن بر روی اسکله‌ها شدند. هلی‌کوپتر حامل کیوان شکوهی و سه نفر دیگر از تکاوران، برای اینکه مورد هدف احتمالی دشمن قرار نگیرد، در ارتفاع پائین پرواز می‌کرد و مسیر پروازش را طوری انتخاب کرده بود که از سمت عراق به سکوها نزدیک شود تا در صورت وجود دشمن بر روی اسکله با فریفتن دشمن، خود را جزء هلی‌کوپترهای آنان به حساب آورد. هلی‌کوپتر دوم نیز از همین خط مشی پیروی می‌کرد و هلی‌کوپتر شماره ۳ که وظیفه امداد و نجات را به عهده داشت، باید در فاصله دور ضمن حفظ تماس خود با دو هلی‌کوپتر

دیگر، آماده انجام هرگونه عملی برای نجات جان دلاوران می بود. هر آن انتظار می رفت رگباری از طرف سکوها شلیک شود و با انفجار مهمات داخل هلی کوپترها، آنها را به پودر تبدیل نماید. بچه ها با علم به این موضوع و پذیرفتن تمامی خطرات از لحظه ای که از پایگاه بوشهر راه افتاده بودند، شهادت را در یک قدمی خود می دیدند. هلی کوپتر شماره یک، اولین هلی کوپتری بود که وارد عملیات شد. نفس ها در سینه حبس شده بود، همه احساس می کردند دشمن در انتظار نزدیک شدن هرچه بیشتر هلی کوپتر به سکواست تا آنها را راحت تر مورد هدف قرار دهد. هلی کوپتر شماره یک به ۱۰۰ یاردی اسکله رسید ولی گویا جنبنده ای روی اسکله نبود. هلی کوپتر با حرکتی سریع در شرق اسکله و در قسمت مرکزی، خود را به ارتفاع ۱/۵ متری رساند و این ارتفاع را حفظ کرد تا رزمندگان دریا بیرون بپرند. آنها با سرعت پائین پریدند. الفتی اولین نفری بود که پایش به اسکله رسید. به سرعت از جا پرید و در پشت یکی از لوله های نفت سنگر گرفت و خود را آماده هرگونه عکس العملی نمود. تکاوران یکی یکی پائین پریدند. الفتی در حالی که با دست، کلاهش را گرفته بود تا باد پروانه های هلی کوپتر، آن را نبرد، با صدای بلند به کیوان شکوهی گفت:

- جناب سروان! شما به کمک هلی کوپتر دیگر بروید ما کارمان را شروع می کنیم.

الفتی دیگر منتظر جواب کیوان شکوهی نشد. روبه علوی و

گلچین کرد و گفت:

- شما از اینجا به طرف جنوب، اسکله را پاکسازی کنید من هم با مسعود حسینی به طرف شمال اسکله می‌رویم. ساعت، ۱۵:۱۵ دقیقه را نشان می‌داد. حس ششم به الفتی می‌گفت دشمن روی اسکله حاضر و در کمین است. احساس می‌کرد چشمهایی حرکت آنها را زیر نظر دارند. پاکسازی باید هرچه سریعتر انجام می‌گرفت و محوطه بیشتری به کنترل درمی‌آمد. هنوز ۲۰۰ متر مساحت را پشت سر نگذاشته بودند که الفتی چشمش به غواصی افتاد که با لباس غواصی از پله‌های روی لوله‌ها بالا می‌رفت. فریاد «ایست» الفتی غواص عراقی را در جای خود خشکاند و دست‌هایش را به علامت تسلیم بالا برد. الفتی گفت:

- حسینی! می‌خواد تسلیم بشه، هوای منو داشته باش. و به طرف عراقی حرکت کرد. در چند قدمی او ایستاد و با دست چپش به او علامت نزدیک شدن داد. غواص عراقی چند قدمی با وحشت به الفتی نزدیک شد. الفتی به انگلیسی از او پرسید:

- Can you speak English?

انگلیسی بلدی؟

و نفر عراقی به زبان انگلیسی پاسخ داد:

- Yes.

بله.

- How many soldiers are on the deck?

چند تا سرباز روی سکو هست؟

- Twenty.

بیست تا.

- Where are they?

کجا هستند؟

- On the North.

در قست شمالی.

- What kind of arm do they have?

چه نوع اسلحه‌ای دارند؟

- Everyone carry a Klashinkov and thay have R.P.G.

کلاشینکف و آرپی جی.

الفتی از اطلاعات به دست آمده خیلی خوشحال بود. آخرین سؤال خود را از عراقی کرد و او پاسخ داد: همکارانش با نزدیک شدن هلی‌کوپترها به اسکله تقاضای هواپیما کرده‌اند. درنگ بیش از آن جایز نبود. الفتی درحالی که اسیر عراقی را جلو انداخته بود او را نزدیک هلی‌کوپتر رساند و با تحویل دادن او، سریعاً نزد دیگر رزمندگان برگشت.

علوی و گلچینی سریعاً مشغول پاکسازی قسمت جنوبی اسکله بودند. یک ربع بعد، سر و کله هر دو پیدا شد. علوی گفت:

- جنوب اسکله خالیه، هرچی هست در قسمت شمالیه.

بدین ترتیب، تمامی حواس دریادلان به قسمت شمال معطوف گردید. الفتی با چشمهای تیزش، شمال اسکله را از

نظر می‌گذراند و کنجکاوانه به دنبال نقطه اصلی تجمع نفرات دشمن بود. در همین لحظه، صدای هواپیماها فضای منطقه را پر کرد و چشم‌ها متوجه آسمان گردید. دو فروند میگ عراقی در پهنه آسمان ظاهر شدند و از فاصله دور به سمت سکوها شیرجه رفتند. الفتی می‌دانست مانور میگ‌ها فقط برای ترساندن بچه‌ها است. آنچه همه را خوشحال کرد دور شدن هلی‌کوپترها از منطقه بود. میگ‌ها نیز اسکله را مورد هدف قرار نمی‌دادند چون نیروهای آنها هم روی سکو زیاد بودند.

الفتی به کیوان شکوهی گفت:

-کیوان، نظرت چیه؟

کیوان همچنان که چشمهایش به دنبال میگ می‌گشت، گفت:

-نگران نباش! زیاد نمی‌توانند دوام بیاورند چون سوختشان اجازه نمی‌ده.

فریاد یکی از بچه‌ها همه را به خود آورد.

-فانتومها، فانتومهای خودمان.

صدای صلوات و تکبیر بچه‌ها فضای اسکله را پر کرد، گویی پرده سینما به کنار رفته و فیلم نبرد بین دو نیروی هوایی را نشان می‌داد. مانور فانتومها و میگ‌ها نشان دهنده یک نکته بود و آن اینکه ترس برای فانتومها مفهومی ندارد ولی میگ‌ها تمام سعیشان را در فرار از مهلکه قرار داده بودند.

دستپاچگی خلبانان میگ‌ها که دست و پای خود را گم کرده بودند و در مقابل، خونسردی و بی‌باکی خلبانان

فانتوم‌ها، سیمای شجاعت را در پهنه آسمان به تصویر می‌کشید. فیلمی که در پهنه آسمان به نمایش درآمده بود به لحظه حساس خود رسید. ناگهان از پهلوی یکی از میگ‌ها دود سیاه رنگی برخاست و هواپیما به صورت شیرجه و در حال سوختن، با شعله‌های آتش در قعر دریا فرو رفت. تماشاگران شروع به سر دادن تکبیر کردند و میگ دیگر عراقی، در پهنه آسمان محو گردید.

پیکان، وظیفه خودش را به خوبی انجام داده و امنیت را به همه بچه‌ها هدیه کرده بود. خیال بچه‌ها از هواپیمای دشمن راحت شد. صحنه نبرد هوایی، نیروی تکاوران را به طور خارق‌العاده‌ای افزایش داد. الفتی از جا برخاست و دستور پیشروی را صادر کرد. و هفت نفری درحالی که خیالشان از پشت سر آسوده شده بود، به سمت جلو یعنی قسمت شمال اسکله به پیشروی ادامه دادند. ولی رگباری که در اطراف آنها بر زمین نشست، بچه‌ها را دوباره به موضع قبلی برگرداند. خطری تازه و جدی‌تر پیش آمده بود. باید فکری به حال آن می‌کردند. شلیک متقابل و هماهنگ بچه‌ها، جو رعب و وحشت را برای عراقی‌ها به ارمغان آورد. موضعی که بچه‌ها در آنجا پناه گرفته بودند، لوله‌های نفت بود که در عملیات شهید صفری آسیب دیده بود و نفت آن سوخته و خالی از مواد آتش‌زا بود. در سمت دیگر پله‌های آهنینی وجود داشت که جلوی آن سکویی قرار گرفته بود و تعداد زیادی میل‌گرد روی آن کپه شده بود. اینجا جای خوبی برای سنگر گرفتن بود!

الفتی احساس کرد تیراندازی از دو قسمت به طرف آنها صورت می‌گیرد، یکی از انتهای اسکله و از درون ساختمان مخروطه و دیگری از قسمت سکوی اصلی. با دقت بیشتر و زیر نظر قرار دادن آنها پی برد که دو اکیپ قصد دارند به یکدیگر ملحق شوند. دستور شلیک آرپی جی ۷ صادر شد. صدای شلیک چهار گلوله آرپی جی یکی پس از دیگری، تصمیم عراقی‌ها را برای ملحق شدن به یکدیگر با شکست مواجه ساخت و همین جدایی، باعث شد آنها در انتخاب «ماندن» و یا «تسلیم شدن» به شک و تردید بیفتند. بارندگی دوباره شروع شده بود و هوا کم‌کم سرد می‌شد. اگر تا ساعت ۱۱ شب سکوها به تصرف در نمی‌آمد، مرحله مقدماتی عملیات، با شکست مواجه می‌شد.

ناوبان ناصری از لحظه ورود به اسکله، تمامی سعی و کوشش خود را بر این قرار داده بودند که بتوانند با برقراری بیسیم مخابراتی، آخرین وضعیت را اطلاع دهد. دستگاههای مخابراتی، پس از تلاش زیاد راه افتادند و تماس برقرار شد.

تیراندازی متناوب طرفین همچنان ادامه داشت. دود ناشی از شلیک گلوله‌های آرپی جی، در قسمت پشت ساختمان عراقیها، فضا را تیره و تار کرده بود. تعدادی عراقی با همهمه از میان دودها ظاهر شدند. الفتی گفت:

- مثل اینکه تصمیم دارند تسلیم شوند.

- کیوان شکوهی با نگاهی تعجب‌آمیز پاسخ داد:

- به نظرم کلکی تو کاره! تیراندازی را قطع کنید.

تیراندازی قطع شد. عراقیها به ستون یک پیش آمدند. ناگهان تعدادی از آنها عقب‌گرد کردند و برگشتند. مثل اینکه پشیمان شده بودند. به دستور شکوهی رگباری زیر پای اولین نفر خالی شد و آنها متوجه شدند که باید سلاحها را زمین بگذارند، همه سلاح‌هایشان را به زمین انداختند. تعدادشان ۹ نفر بود که پیش می‌آمدند. شکوهی به کوشا و گلچینی گفت: - با اسلحه مراقب باشید.

مسعود حسینی هم با اشاره کیوان شکوهی مأمور بازرسی بدنی آنها شد. عراقیها با اشاره یکی یکی جلو می‌آمدند و مورد بازرسی قرار می‌گرفتند. با طنابی که برای بستن خرجها به لوله‌های نفتی به کار می‌رفت دست‌های آنها بسته و هر نه نفر روی زمین نشستند. یکی از اسرا در حالی که با انگشتهایش عدد هفت را نشان می‌داد به عربی گفت:

انتم سبعة؟! (۱)

الفتی منظورش را گرفت و به فارسی به او فهماند که بچه‌های دیگری هم هستند که در جاهای دیگر مستقرند. اسیر عراقی درحالی که ناباوری در چشم‌هایش موج می‌زد، سیگاری از الفتی خواست و الفتی سیگاری کنار لبش قرار داد و آن را روشن کرد. یکی دیگر از اسرا درحالی که به دریا اشاره می‌کرد، به حسینی گفت:

- می‌خواهید ما را دست بسته به دریا بیندازید؟

حسینی منظورش را فهمید و به عربی دست و پا شکسته گفت:

- لا، نحنُ إخوان^(۱).

کیوان شکوهی به یکی از اسرا حالی کرد بگوید بقیه اسیر شوند والا با آتش سلاحهای ما مواجه خواهند شد. اسیر عراقی بلندگو را جلو دهانش گرفت و از دوستانش خواست تسلیم شوند و یک دقیقه به آنها فرصت داد. زمان به سرعت سپری می شد ولی خبری از تسلیم نبود. خورشید آرام آرام در آبهای نیلگون خلیج فارس فرو می رفت. مثل اینکه می بایست خستگی یک روز درخشش را از تنش بیرون کند و شب، زمان آرامش، اندک اندک از راه می رسید. قبل از تاریکی، کارهای زیادی بود که باید انجام می شد.

مواضع عراقیها مجدداً زیر آتش قرار گرفت و در پوشش همین آتش، کلیه اسرا به قسمت جنوبی اسکله منتقل شدند. کوشا و ناصری تصمیم گرفتند قسمت های تسخیر شده را به سه نقطه مشرف به هم تقسیم کنند و در آن سه نقطه، تلفن های صحرائی را کار بگذارند. سیمهای تلفنها توسط ناصری و کوشا در حالی که روی زمین سینه خیز حرکت می کردند کشیده شد و سه پست دیده بانی و نگهبانی از طریق سه دستگاه تلفن ایجاد گردید.

تاکنون ۶ غواص و ۳ کماندوی دشمن دستگیر شده بودند و یک کماندو نیز کشته شده بود. هرچند گاه یک بار، نارنجکی به داخل آب انداخته می شد تا چنانچه غواصی زیر آب باشد از بین برود.

هوا کاملاً تاریک شده بود و رفت و آمد در راهروهای رابط آسانتر انجام می گرفت. الفتی به اتفاق دو نفر دیگر از تکاوران در پست شماره ۱ و سنگر مقدم با دوربین دید در شب مستقر شده بودند. کوشا و ناصری نیز پس از نصب کلیه دستگاههای مخابراتی خود، در پست شماره ۲ قرار گرفتند. پست شماره ۳ که در منتهی الیه قسمت جنوبی ترمینال قرار داشت، آخرین سنگر پست دیده بانی بود که در عین حال زندان موقت اسرا نیز به شمار می رفت. یکی از تکاوران در حالی که اسرا را روبه دریا نشانده بود، از پشت سر، کلیه حرکاتشان را زیر نظر داشت. همه کاملاً هوشیار بودند. در قلب دشمن و در مصاف رویارو، جایی برای اشتباه وجود ندارد. حتی یک اشتباه کوچک می تواند به بهای از دست دادن حیثیت یک ملت تمام شود. آنها برای برافراشتن پرچم جمهوری اسلامی آمده بودند و هیچ چیز نباید مانع انجام این عمل می شد.

ناوبان کوشا با روحیه ای خستگی ناپذیر، بین پست ۲ و ۳ در تردد بود و مرتباً از وضعیت اسراء بازدید می کرد. آخرین دقایق عصر طولانی ساعت ۱۷۰۰ روز پنجشنبه ۱۳۵۹/۹/۶ به سرعت سپری می شد.

صدای آشنایی از ماورای آبها به گوش می رسید که نگران

حال بچه‌ها بود و این همان صدای ۴۲۱ (نیروی رزمی) بود که بچه‌ها را به صرفه‌جویی در مهمات راهنمایی می‌کرد و اعلام می‌داشت که نیروی کمکی در راه است. کیوان شکوهی خود را در فضای نیروی رزمی حس می‌کرد، مصمتر و بی‌باکتر از گذشته، به فردا می‌نگریست. فردایی که تمام کشته‌ها به ثمر خواهد رسید!

پاک بودن قسمت جنوبی سکو به اطلاع ۴۲۱ رسید و نیروی رزمی ۴۲۱، دستورات لازم را جهت تأمین مهمات، لجستیک و پرسنل مورد نیاز، صادر کرد.

به تدریج سیاهی و سکوت رعب‌انگیزی بر سراسر منطقه و دریا سنگینی می‌کرد. صدای غرش امواج که دیوانه‌وار خود را بر پایه‌های اسکله می‌کوبیدند، خبر از واقعه‌ای عظیم می‌داد. اسکله‌های البکر و الامیه، با ضرباتی که به واسطه تخریب و بمباران بر آنها وارد آمده بود، با دکلها و تیرهای آهنی کج و معوج، مانند دو عجوزه به یکدیگر دهن‌کجی می‌کردند.

در قسمت جنوبی اسکله، شانزده جفت چشم (خودبها و اسراء) پهنه تاریک دریا را زیر نظر داشتند و به سمتی نگاه می‌کردند که قرار بود، پیکان بدون کوچکترین نوری به طرف آنها بیاید. گذشت زمان، طیش قلبها را بیشتر می‌کرد. قلبهایی مملو از شادی پیروزی و قلبهایی لبریز از نگرانی اسارت.

درمیان چهره‌های بچه‌ها، آنکه بیش از همه لطف و صفا داشت، چهره نورانی سید مسعود حسینی بود. مهنای گلچینی از رفتار آن شب سید چنین تعریف کرده است:

«در طول سالهایی که با سید بودم هیچگاه او را آن گونه ندیده بودم. سید، آن شب انسان دیگری شده بود. چشمهایش را از ناوچه پیکان که در حال نزدیک شدن بود، برنمی داشت. راه می رفت اما نه روی اسکله که پا بر ابرها داشت، حرف می زد اما نه از عالم مادی که از عالم ملکوت. سید آن شب به مقامی که سالکان راه خدا پس از سالها سیر و سلوک و تازه آن هم بعضی شان می رسند، رسیده بود. شاید هم به مقامی بالاتر.»

نوابان یکم ناصری، سعی داشت تا با بی سیم، پیکان را طوری هدایت کند که به قسمتی از سکو که در تسخیر بچه ها قرار داشت نزدیک شود. صدای پیکان در بی سیم می پیچید:

- درنا، درنا، من زنبق هستم، جواب بده!

- زنبق، من درنا هستم، بگو شم.

- درنا، تماس را تا آخر با من قطع نکن.

- زنبق، ما تو را می بینیم، به حرکت ادامه بده.

ناوچه به تدریج به اسکله نزدیک می شود. کیوان شکوهی به علوی و گلچینی می گوید:

- بچه ها، حواستان به سمتی که عراقیها مخفی شده اند باشد. بعید نیست وارد عمل شده و پیکان را مورد هدف قرار دهند.

علوی و گلچینی در حالی که سرهایشان را به علامت اطاعت تکان می دهند با تفنگهای ژ - ۳، چهار چشمی مواظب هستند. کیوان شکوهی به سید مسعود که در کنار

اسکله در افکار خود غوطه می خورد نزدیک می شود، دستش را روی شانه او می گذارد و سعی می کند او را متوجه اوضاع کند. کسی چه می داند سید در چه فکری است؟

پیکان، اکنون به حدود ۲۰ متری اسکله رسیده و با موتور خاموش و سرعتی که قبلاً گرفته، آهسته آهسته پیش می آید. فرمانده با مهارتی فوق العاده پیکان را کنار اسکله می چسباند. کیوان شکوهی و پس از او، الفتی از پله های اسکله پائین می روند. ساعت، ده شب را نشان می دهد کیوان با دیدن فرمانده پیکان که نزدیک آمده است، سلام می کند.

- سلام جناب ناخدا!

- سلام کیوان جان، چطوری؟ همه خوبند؟

- همه الحمدلله خوب و سالمند.

در این موقع، الفتی نیز احترام می گذارد:

- سلام عرض کردم، قربان!

فرمانده درحالی که در تاریکی خیره می شود می گوید:

- الفتی تویی؟

- بله خودم هستم.

و سه نفری از پله های پل فرماندهی بالا می روند. ناواستوار «مسیح» با دو استکان چای داغ پیش می آید و این بهترین چیزی است که می شود انتظارش را داشت. کیوان شکوهی می گوید:

دست درد نکنه، عجب چایی!

مسیح می گوید:

- قربان، باز هم بیارم؟
 - اگر زحمتی نیست!
 چای دوم هم آورده می شود. فرمانده می گوید:
 - خوب امانتی ها را بدهید، فرصت کوتاه است.
 کیوان سریعاً جواب می دهد:
 - چشم قربان، الان صحیح و سالم تحویلتان می دهیم.
 و بعد در حالی که الفتی را مخاطب قرار داده است،
 می گوید:
 - جناب الفتی، ترتیبشان را بدهید!
 الفتی به سرعت بالای اسکله می رود. علوی و سید مسعود
 حسینی همچنان مراقب اوضاع هستند. آنها را به اسم صدا
 می زند:
 - علوی، حسینی هر وقت صدا کردم یک اسیر را بفرستید
 پائین.
 اسرا یکی یکی بر روی پیکان تخلیه می شوند و ناواستوار
 علیخانی نوبتش را با مسیح عوض کرده و مقابل صفحه رادار،
 به دقت مواظب اوضاع می شود. چهارمین اسیر، پایش را روی
 ناوچه می گذارد. علیخانی اکویی^(۱) را بر صفحه رادار مشاهده
 می کند که از دهانه خور عبدالله وارد خلیج شده است. از
 سرعتش حدس می زند که باید ناوچه اوزا باشد. فرمانده را
 صدا می زند:

- جناب سروان یک اکو!

فرمانده فوراً جلو صفحه قرار می‌گیرد. درست بود. یک شناور عراقی به طرف آنها می‌آمد. در همین لحظه اکوی دیگری نیز به دنبال اکوی قبلی بر صفحه رادار ظاهر می‌شود. فرمانده، حفیظی را احضار می‌کند.

- عجله کنید می‌خوام هرچه زودتر جدا بشیم.

حالا فقط دو اسیر دیگر باقی مانده بود. بچه‌ها آنها را بلافاصله سوار می‌کنند. پیکان از اسکله جدا شده و به طرف اکوها حرکت می‌کند. حفیظی نزد فرمانده آمده و می‌گوید:

- قربان، می‌توانیم از موشک‌ها استفاده کنیم؟

فرمانده، همان‌طور که به صفحه رادار خیره شده می‌گوید:
- نه! فقط همه آماده باشند. توپخانه را روی هدف قفل کنید و منتظر دستور باشید.

پیکان با سرعت هر چه تمامتر سینه آبها را می‌شکافد و به طرف دشمن پیش می‌رود. با قرار گرفتن ناوچه دشمن در تیر رس، دستور شلیک صادر می‌شود. حفیظی و درجه‌داران توپچی به سرعت وارد عمل می‌شوند. ۷ تیر توپ شلیک می‌گردد. ناوچه عراقی با وحشت دور زده و به طرف خور عبدالله پا به فرار می‌گذارد. پیکان، همچنان آن را دنبال می‌کند و به تیراندازی خود ادامه می‌دهد. ناوچه عراقی، با عجله به کنار ساحل رسیده و به گل می‌نشیند. نفرات آن خود را یکی یکی به آب می‌اندازند و لحظاتی بعد، صدای مهیبی برمی‌خیزد و قسمتی از ناوچه به هوا پرتاب می‌شود و به دنبال

آن صدای انفجارهای کوچک نیز شروع می‌گردد. به دستور فرمانده، ناوچه دیگر نیز به توپ بسته می‌شود. علی‌خانی که در جلو صفحه رادار شاهد زبونی دشمن است می‌گوید:
- قربان، از سرعتش کاسته شد احتمالاً صدمه دیده باشد.
فرمانده، دستور بازگشت پیکان را صادر می‌کند و ناوچه، مجدداً به طرف سکوی البکر به راه می‌افتد.



ساعت ۱ بامداد هفتم آذر پیکان در کنار اسکله البکر، پهلوی گرفت. کیوان شکوهی که روی اسکله، در انتظار بازگشت ناوچه، لحظه شماری می‌کرد، به طرف پیکان می‌دود و با دیدن فرمانده پیکان می‌گوید:

- خسته نباشید قربان!

فرمانده درحالی که سعی می‌کند خوشحالی خود را تماماً بروز ندهد پاسخ می‌دهد:

- فکر نمی‌کنم دیگه این طرفها پیدا شون بشه.

- قربان، یک زحمت! وسایل و مواد غذایی برای بچه‌ها می‌خوام.

- هرچی می‌خواهید بگو تحویل‌تان بدهند.

چند دقیقه بعد، غذا، مهمات، چند قبضه تفنگ ژ ۳ و چند دست کاپشن برای محافظت بچه‌ها در مقابل سرما، تحویل کیوان شکوهی می‌شود. فرمانده به شوخی می‌گوید:

- دیگه؟! -

- قربان سلامتی.

شکوهی، سریعاً به بالای اسکله برمی‌گردد و به دستور او، دو تا از پست‌های نگهبانی در جنوب اسکله به دلیل وجود پیکان، برچیده می‌شوند. خیال همه راحت است، دستور استراحت صادر می‌شود و بچه‌ها به نوبت به استراحت می‌پردازند.

پست فرماندهی هفتم آذر ۱۳۵۹

در پست فرماندهی، تحرک زیادی به چشم می‌خورد. فرماندهان، افسران و درجه‌دارانی که از موقعیت کلیدی برخوردار بودند و با اطاق جنگ، تماس دائم داشتند، از شب گذشته نخوابیده بودند و قدم به قدم، عملیات را دنبال می‌کردند.

اولین اسیر عراقی که با هلی‌کوپتر تخلیه شده و مورد بازجویی قرار گرفته بود، خبر نگران‌کننده‌ای را داده است. برابر اطلاعات او، در لحظه فرود هلی‌کوپترها بر روی سکو، پنجاه نفر پرسنل عراقی در آنجا مستقر بوده‌اند که تعداد زیادی از آنها با شروع درگیری، به وسیله قایق‌های نجات فرار کرده و بقیه، روی اسکله مخفی شده‌اند.

فرمانده نیروی رزمی، اطلاعات به دست آمده را به اطلاع رزمندگان مستقر در سکو می‌رساند و پیروزی بچه‌ها را تبریک

می‌گوید. به ناوچه جوشن نیز دستور داده می‌شود که آذوقه، مهمات و نفرات کمکی لازم را به طرف اسکله البکر حمل کند و جانشین پیکان شود.

جوشن که ناوچه هم کلاس^(۱) پیکان بود، به فرماندهی ناخدا صمدی و ناوسروان خرسندی درحالی که چهارده نفر از تکاوران ورزیده با تجهیزات کافی سوار آن شده بودند، در ساعت ۲:۵۰ بامداد مورخه مورخه ۷ / ۹ / ۱۳۵۹، اسکله بوشهر را به طرف منطقه رزم ترک می‌کند.

سکوی البکر ۷/۹/۱۳۵۹ ساعت ۵ صبح

ساعت ۵ صبح را نشان می‌داد که کیوان شکوهی برای پاکسازی نهایی و هماهنگی با پیکان، تصمیم می‌گیرد نزد فرمانده پیکان برود ولی ناگهان با صحنه عجیبی مواجه می‌شود. ناوچه پیکان از اسکله جدا شده و به سمت شمال غربی اسکله در حرکت بود. کیوان، به تصور اینکه پیکان در معرض خطر قرار گرفته و مجبور شده اسکله را ترک کند، نگاهی به اطراف می‌اندازد و پهنه گسترده آبها را از نظر می‌گذراند. این اقدام پیکان، برای بچه‌ها واقعاً غیر منتظره بود و هیچ‌کس نمی‌دانست چه اتفاقی رخ داده و چرا پیکان، آنها را تنها گذاشته است. دوری پیکان، بالاترین غمی بود که در آن

شرایط، بر دل بچه‌ها می‌نشیند. نیم ساعت بیشتر از دور شدن پیکان نگذشته بود که صدای انفجاری برمی‌خیزد و بر نگرانی بچه‌ها افزوده می‌گردد. صدای انفجار مربوط به توپ پیکان بود ولی معلوم نبود که درگیری با چه واحدی و چگونه پیش آمده است. چند شلیک دیگر از طرف پیکان انجام می‌شود و متقابلاً نیز صدای مهیبی برمی‌خیزد و نزدیک پاشنه پیکان، آبها به سمت آسمان بالا می‌روند.

پیکان از این انفجار، جان سالم به در می‌برد و چند دقیقه بعد، با چرخشی که می‌کند، به سمت رزمندگان مستقر در اسکله راه می‌افتد. همه لحظه شماری می‌کردند تا هرچه زودتر پیکان در کنار اسکله پهلوی بگیرد و آنها را از ماجرا مطلع کند. سرانجام، انتظار به پایان می‌رسد و پیکان با آرامش همیشگی خود، به اسکله می‌چسبد. کیوان شکوهی، به سرعت روی ناوچه می‌رود، حفیظی درحالی که می‌خندد، جلو می‌آید. کیوان بدون مقدمه می‌گوید:

- بابا، ما که نصف عمر شدیم، چه خبره؟

حفیظی مثل اینکه هیچ حادثه‌ای پیش نیامده است، با خونسردی می‌گوید:

- دوتا از ناوچه‌های عراقی می‌خواستند ما را غافلگیر کنند.

ما پیشدستی کردیم و آنها را مات کردیم.

کیوان که هنوز از کم و کیف ماجرا چیزی نفهمیده بود گفت:

- بالاخره چی شد؟

- هیچی با بی سیم اعلام کردیم که مهماتمان تمام شده و

منتظر کمک هستیم. عراقیها هم که روی خط ما بودند و مکالمات را گوش می دادند، خوشبختانه باور کردند و فکر کردند ما راستی راستی با ۴۲۱ تماس گرفته ایم و تقاضای مهمات کرده ایم. این بود که به خیال خودشان به سرعت به طرف ما آمدند تا ما را نابود کنند. ما هم صبر کردیم، وقتی خوب نزدیک شدند شروع کردیم به ریختن آتش، هر دوشان صدمه دیدند و فرار کردند. اگر دستور ۴۲۱ مبنی بر توقف درگیری نبود، تا آنجایی که اثری از آنها باقی نماند دنبالش می کردیم ولی به هرحال، ضرب شست خوبی نشانشان دادیم. ضمناً باید منتظر هواپیماهای خودی باشیم که وارد منطقه شوند. فکر کنم نبرد سنگینی در پیش باشد.

کیوان شکوهی درحالی که از این همه زنگی جا خورده و در عین حال کلی سرحال آمده است می گوید:
- واقعاً که دست مرزاد!

ساعت نزدیک هفت صبح یکی از مهندسی های پیکان فریاد می زند:

- هواپیمای میگ، هواپیمای میگ!

نگاهها همه به آسمان خیره می شود ولی کمی پائینتر در سطح دریا متوقف می گردد. دو فروند از هواپیماهای عراقی، با فاصله کمی از سطح دریا و به سرعت به ناوچه پیکان نزدیک می شوند و به علت همین فاصله کم رادار نتوانسته بود آنها را رهگیری کند. دفاع جانانه ضد هوایی پیکان در یک چشم به هم زدن مشغول کار می نمود و توپ ۴۰ میلیمتری ناوچه، با

ایجاد آتش سریع و به موقع، سد آتشی را در برابر هواپیماها ایجاد می‌نماید و باعث انحراف آنها می‌گردد. راکتی که از طرف یکی از هواپیماها شلیک شده بود بر اثر همین انحراف، به پیکان اصابت نکرده و به داخل آبهای خلیج فارس فرو می‌رود.

سیستم پدافند پیکان، آماده‌تر از چند لحظه قبل، منتظر یورش بعدی هواپیما می‌شود تا خشم انقلابی خود را بر وجود تاریک آنها بریزد. شیرجه بعدی هواپیماها به طرف پیکان، شلیک موشک سام هفت را می‌طلبد. موشک شلیک شده، صفیرکشان به سمت هدف به راه می‌افتد و چند ثانیه بعد، به یکی از هواپیماها برخورد می‌کند. انفجار هواپیما در آسمان، همان و فرار هواپیمای بعدی نیز همان! بچه‌ها نفسی به راحتی می‌کشند ولی این آرامش، یکی دو دقیقه بیشتر نمی‌پاید و دو میگ دیگر در آسمان ظاهر می‌شوند. توپ ۴۰ میلیمتری مجدداً به کار می‌افتد. فرمانده پیکان از ترفند هواپیماها مطلع شده بود و می‌دانست با تمام شدن مهمات و موشکهایشان، نابودی پیکان حتمی است. نگاهها این بار، در آسمان به حرکت در می‌آید ولی در انتظار کمک خداوند.

ناواستوار مسیح می‌گوید:

- قربان، پست فرماندهی می‌خواهد با شما صحبت کند.

فرمانده می‌گوید:

- موقعیت را برایشان تشریح کن، بگو که به پشتیبانی هوایی

نیاز داریم.

دفاع ضد هوایی پیکان، دو فروند میگ را فراری می دهد و فرمانده فرصت پیدا می کند تا با ۴۲۱ تماس بگیرد:

- قربان، به ناوچه جوشن بگویید به منطقه نزدیک نشود.

۴۲۱ پیام را دریافت کرده و از پیکان نیز می خواهد تا در مصرف مهمات، صرفه جویی کند.

در ساعت ۷:۲۲ دو هواپیمای میگ، برای بار سوم به ناوچه پیکان حمله ور می شوند. ناوچه با وجود کمبود مهمات با آنها درگیر شده و با ایجاد سد آتشی باعث فرار آنها می گردد.

وحشت ایجاد شده از موشک سام هفتی که یک فروند هواپیمای عراقی را ساقط کرده بود، کار خودش را به انجام رساند.

ساعت ۷:۳۰ ناواستوار مسیح اعلام می کند که پنج هدف دریایی به طرف پیکان در حرکت هستند. وضعیت، سریعاً به ۴۲۱ گزارش می شود و نیروی رزمی، دستور عقب نشینی به پیکان می دهد. ناوچه پیکان با شجاعت، شهامت و از خود گذشتگی، در پاسخ: پیام زیر را صادر می کند:

- ما قدرت رویارویی با هر پنج هدف را داریم!

و از ۴۲۱ اجازه انجام عملیات می خواهد. فرماندهی ۴۲۱ موافقت می کند و این اجازه، روحیه پرسنل را بالا می برد. پیکان، هدفها را شناسایی کرده و سه فروند از آنها را ناوچه اوزا تشخیص می دهد و در انتظار نزدیک شدن آنها لحظه شماری آغاز می گردد.

برابر اعلام رادار بوشهر به ناوچه پیکان، چند فروند هواپیما از طرف ام‌القصر و در ارتفاع پائین، به سوی صحنه عملیات در حرکت هستند. صفحه رادار پیکان نیز پر از یگانهای دشمن است. آسمان و دریا، پر از هواپیماها و ناوچه‌های دشمن شده است. همه سعی در نابودی پیکان دارند. پهنه خلیج فارس، سیمای مقدس کربلا را به نمایش می‌گذارد. شمشیرهایی که روزی بدن مقدس حسین علیه‌السلام را در محاصره گرفته بودند، به صورت ادوات جنگی مدرن درآمده و هدف خود را نابودی پیکان قرار داده بودند. پیکان، مظهر ایمان و شجاعت، باید از بین برود. دشمن، به هواپیماها و ناوچه‌ها دستور داده است که ناوچه موشک‌انداز ایرانی، به هر نحو شده باید از بین برود، حتی اگر اثری از سکوهای البکر و الامیه باقی نماند!

پیکان، خود را به کنار سکوی البکر می‌رساند، فرمانده، به خوبی می‌داند که باید موشک‌هایش را ذخیره کند. پیکان، در پناه سکوی البکر، به راحتی خواهد توانست هدایت هواپیماهای خودی را عهده‌دار شده و از آنها جهت انهدام دشمن استفاده نماید.

سروان خلبان شریفی، یکی از خلبانان هواپیماهای شکاری، در ناوچه پیکان مستقر است و با کمک فرمانده پیکان، وضعیت استقرار هدفهای دریایی را به همقطاران خود در آسمان منتقل می‌کند.

پست فرماندهی نیروی هوایی ۱۳۵۹/۹/۷

ناخدا بزرگی، نماینده ۴۲۱ در اطاق جنگ نیروی هوایی، وضعیت عملیات مروارید را لحظه به لحظه پی‌گیری می‌کرد و اطلاعات را فوراً در اختیار سرهنگ جاسبی، فرمانده پایگاه هوایی قرار می‌داد. بنابر اطلاع نیروی رزمی ۴۲۱، پیکان، در وضعیت اضطراری قرار گرفته بود و هواپیماهای شکاری باید سریعاً وارد عمل می‌شدند. وضعیت پیش آمده، بلافاصله به اطلاع فرمانده نیروی هوایی رسید. دقایقی بعد، ۲ فروند هواپیمای شکاری، در حالی که پشت سر یکدیگر بر روی باند حرکت می‌کردند، پایگاه را به قصد منطقه درگیری ترک کردند. سروان خلبان خلعتبری، در گزارش خود می‌نویسد: «روز هفتم آذر، به ما مأموریت دادند که به سوی اسکله‌های البکر و الامیه پرواز کنیم. هنگامی که به منطقه عملیاتی وارد شدیم، فرمانده پیکان، با فریاد مردانه‌اش از ما می‌خواست که ناوچه‌های دشمن را به قعر آبها بفرستیم. در اولین یورش خود، با سه فروند ناوچه اوزا و یک فروند پی‌سی‌سی مواجه شدیم که هر چهار ناوچه با آرایش مرتبی، از خود دفاع می‌کردند. هواپیماهای عراقی نیز همه جا پخش بودند. ناوچه‌های عراقی، موشکی از نوع استیکس، به طرف پیکان، پرتاب کرده بودند و من سریعاً به پیکان اعلام کردم که مواظب خودشان باشند و همزمان، دو فروند موشک به طرف ناوچه‌های عراقی قفل کردم. تصمیم گرفتم دو فروند موشک دیگر نیز شلیک کنم

که متوجه شدم هر دو ناوچه از سطح آب محو شده‌اند. دودی که بر روی آب دیده می‌شد، نشان دهنده این بود که هر دو غرق شده‌اند. با خوشحالی هر دو موشک را که آماده داشتم، برای دو شناور دیگر که از نوع اوزا بودند فرستادم و با مانوری که انجام دادم، بازگشتم و به هواپیمای دیگر، اعلام کردم وارد منطقه شود. سروان خلبان ساجدی، با اعلام من، وارد منطقه شد و سه فروند دیگر از ناوچه‌های عراقی را که در دهانه ام‌القصر بودند، نابود کرد: در بازگشت بعدی من به منطقه، ناوچه پیکان اعلام کرد دو فروند اوزا در حال فرار هستند، گفتم: کجا؟ گفت به طرف دهانه ام‌القصر. فهمیدم دهانه ام‌القصر را با جزیره بوبیان اشتباه گرفته‌اند چون در دهانه ام‌القصر، چیزی مشاهده نمی‌شد ولی در نزدیکی جزیره بوبیان، دو فروند اوزا در حال فرار بودند. یکی را بلافاصله و دیگری را در یک کیلومتری کویت غرق کردم.

پایگاه ششم شکاری بوشهر، آن روز جمعاً ده «سورتی»^(۱) هواپیما که چهار سورتی آن مجهز به موشک بودند، به پرواز درآورد و در اختیار ناوچه پیکان قرار داد. پیکان با شناخت منطقه و شناسائی هدفهای سطحی دشمن، هواپیماها را توسط «افسر ناظر مقدم هوایی» بر روی هدفها، هدایت می‌کرد و همین همکاری، باعث شد تا شش هدف سطحی دشمن، منهدم شده و به قعر دریا فرو بروند.

اعلام پیکان مبنی بر وجود دو هدف دیگر در ۸ مایلی غرب اسکله، باعث شد تا در ساعت ۸:۳۵ یک فروند دیگر از ناوچه‌های موشک‌انداز دشمن و یک فروند مین‌جمع‌کن بزرگ توسط موشکهای «ماوریک» هواپیماهای خودی، منهدم شوند. در ساعت ۹ صبح نیز دو فروند هواپیمای اف - ۴ یکی مجهز به موشک ماوریک و دیگری به عنوان پوشش هوایی، وارد منطقه شدند و یک فروند از ناوچه‌های عراقی به وسیله موشک ماوریک، منهدم و غرق شد. هدف دیگری از دشمن در ساعت ۹:۱۰ غرق شد و خلبان اف - ۴ که با میگ‌های ۲۳ عراقی مواجه شده بود، اقدام به عقب‌نشینی تاکتیکی از منطقه کرد. یک فروند دیگر از هواپیماهای اف - ۴ در ساعت ۱۰:۴۵ با چهار موشک بر فراز منطقه به پرواز درآمد و از آنجا که با هیچ هدف سطحی مواجه نشد به پایگاه ششم بازگشت. در ساعت ۱۱:۳۶ یک فروند دیگر از هواپیمای اف - ۴ از بوشهر بلند شد و در ساعت ۱۱:۵۳ پس از تماس با پیکان، یک فروند موشک‌انداز «اوزا» و دو فروند ناوچه تندرو را در سمت ۲۹۲، فاصله ۱۵ مایلی از جنوب سکوی البکر، منهدم کرد.

کلیه هدفهای سطحی که توسط ناوچه پیکان شناسائی گردیده بود، به وسیله جنگنده‌های قهرمان نیروی هوایی و با هدایت دقیق عملیاتی پیکان، یکی پس از دیگری، منهدم و غرق گردیدند. پیکان با توجه به وضعیت منطقه، اعلام می‌کند که آماده جدا شدن از اسکله می‌باشد و در ساعت ۱۲:۰۴ با توجه به وضعیت منطقه، دستور فرمانده نیروی رزمی ۴۲۱ در

مورد ترک محل، به ناوچه‌های پیکان و جوشن ابلاغ می‌گردد.

تسخیر کامل اسکله البکر و انجام عملیات

بچه‌های تکاور که روی اسکله البکر مستقر بودند، در انتظار پشتیبانی آتش پیکان، لحظه شماری می‌کردند تا اسکله را پاکسازی کامل کنند ولی با آغاز درگیری دریایی و هوایی و شدت آن، متوجه شدند که این کار برای پیکان عملی نیست و باید خود، وارد عمل شوند. در همین حین، آنها موفق شدند هواپیماهای عراقی را که به برد موشکی آنها وارد می‌شدند، مورد هدف قرار داده و ۲ فروند از میگ‌ها را نیز ساقط کنند. ساعت ۸:۳۰ صبح بود که با فریاد مهنای «علوی» همه چشمها به سوی آسمان خیره شد.

- هواپیمای میگ، هواپیمای میگ!

کوشا به جهتی که علوی اشاره می‌کرد خیره شد و فوراً به اشتباه او پی برد. جسمی که در ارتفاع کمی از سطح دریا حرکت می‌کرد، موشکی بود که از ساحل عراق و یا توسط یکی از ناوچه‌های دشمن شلیک شده و زوزه‌کشان به طرف اسکله البکر در حرکت بود. قدرت انفجار به حدی بود که کلیه تأسیسات به لرزه درآمد. شبکه‌های روی اسکله به دریا پرت شد و پایه‌های قسمت جنوبی آسیب کلی دیدند. معجزه بزرگی در اسکله به وقوع پیوست و آن سالم ماندن همه بچه‌ها بود.

لحظات حساس و سرنوشت‌سازی فرا رسیده بود. تعدادی از نفرات دشمن هنوز در اسکله موضع گرفته بودند ولی دیده نمی‌شدند. رفت و آمدها با احتیاط و دقت تمام، انجام می‌شد. از دست دادن فرصت به هیچ نحو جایز نبود. بلافاصله با بلندگو به پرسنل عراقی اخطار شد چنانچه خود را تسلیم نکنند، سکو با موشک، مورد حمله قرار خواهد گرفت. فرصت به پایان رسید و به دنبال آن، موشکی به طرف موضع عراقی‌ها شلیک شد و نفرات به پیشروی خود ادامه دادند. به فاصله نیم ساعت، کلیه تأسیسات به تصرف رزمندگان درآمد ولی از پرسنل عراقی خبری نبود!

تعدادی از دریادلان، ابتدا به همان قسمتی که سروصدای عراقیها قبلاً از آنجا شنیده شده بود پیشروی کردند و پس از انجام عملیات تاکتیکی و تسخیر آن قسمت، با کمال تعجب مشاهده کردند دستگاه مخابراتی عراقیها روشن است و مکالمات به زبان عربی شنیده می‌شود ولی کسی پای دستگاه نیست. لباسهای عراقیها به میخ‌آویزان بود ولی اثری از جنبنده‌ای مشاهده نمی‌شد. اطاق کنترل تأسیسات که مرکز کامپیوتری کنترل و توزیع و پمپاژ نفت بود، به عنوان خوابگاه و محل استقرار بعضی‌ها مورد استفاده قرار گرفته بود. سریعاً نمونه‌برداری از کلیه وسایل موجود مانند درجه‌ها، لباسها، کارت‌های شناسایی، دفتر وقایع روزانه، تقویم و دیگر مدارک، شروع شد. معلوم بود بهترین افراد، حفاظت از این تأسیسات را به عهده داشته‌اند و لباسهای باقی مانده نشان می‌داد اغلب

مأموران، افسر هستند. انواع مهمات و سلاح نیز از چیزهای به جا مانده بود. مسلسل‌های ضد هوایی کالیبر ۵۰ با کمک آچار و دیگر وسایلی که آنجا بود، باز شد و از مهمات بدست آمده برای تخریب همان تأسیسات استفاده گردید. سرانجام معلوم شد پرسنل مستقر در آن قسمت، شبانه و به وسیله قایق و واحدهای شناور دیگری، اسکله را ترک کرده‌اند. تصرف کامل اسکله انجام گرفت، کیوان شکوهی طی تماس با مرکز عملیات، اعلام کرد:

- منطقه در اختیار ماست، روحیه‌ها عالی است، آماده اجرای دستورات هستیم اگر پیام خاصی هست ما را در جریان قرار دهید.

برافراشتن پرچم جمهوری اسلامی بر فراز اسکله

البکر

یکی از مراحل با اهمیت برنامه عملیاتی، به اهتزاز در آوردن پرچم جمهوری اسلامی بر فراز اسکله البکر و فیلمبرداری از آن بود که بایستی انجام می‌گرفت. دروسایلی که به همراه پرسنل بود، پرچم سه رنگ جمهوری اسلامی قرار داشت که با آرم لاله‌الاالله و الله اکبر خودنمایی می‌کرد. برافراشتن پرچم را ناویان «ناصری» به عهده گرفت. او سریعاً پرچم را به گردن بست و از دکل عظیم مخابراتی که ۴۲۰ پله

داشت بالا رفت. ناصری احساس می‌کرد این صعود، او را بر فراز قله فتح و پیروزی قرار خواهد داد و زحمات کلیه بچه‌ها را به ثمر خواهد نشاند. اهتزاز پرچم مقدس جمهوری اسلامی، نشانگر حاکمیت مطلق یگانهای دریایی ما بر منطقه و دفاع از حریم مقدس کشور امام زمان سلام‌الله علیه بود. از این به بعد، دشمنان باید به خوبی می‌فهمیدند که هجوم ناجوانمردانه بر مرزها و امکانات سرزمین توحید، برای آنها بسیار گران تمام خواهد شد و عرصه، عرصه جولان لاشخورها نیست. اکنون ناصری، بر بالای دکل قرار داشت. تازه فهمید که از فرط عجله طناب پرچم را به همراه خود نیاورده است. سریعاً دست به کار شد و با استفاده از چاقویی که به همراه داشت، قسمتی از کابل آنتن دکل را برید و سرانجام پرچم جمهوری اسلامی بر فراز تأسیسات عراقیها به اهتزاز درآمد. پس از این کار نفس راحتی کشید و نگاهی به اطراف انداخت. از آنچه در اطراف خود مشاهده کرد مبهوت شد. در پهنه آسمان و بر فراز خلیج فارس درگیری هوایی یک فروند میگ عراقی با فانتوم ایرانی جریان داشت. و این نبرد، سرانجام به سقوط میگ عراقی منجر شد. ناصری، حسرت یک دستگاه دوربین فیلمبرداری را داشت تا از این صحنه واقعی فیلم بگیرد. لحظاتی بعد، آسمان کم‌کم خالی شد. ناصری نگاهی به ساحل عراق انداخت. یک فروند ناوچه در حال سوختن بود. فهمید از شکارهای بچه‌های خودی است که دمار از روزگار دشمن درآورده‌اند. با لبخندی که حاکی

از رضایت بود از پله‌های اسکله سرازیر شد. فریاد صلوات و تکبیر بچه‌ها، فضای خلیج فارس را عطرآگین کرد.

به پرسنل مستقر در سکو دستور داده شد که با خالی شدن منطقه، سوار پیکان شده و بازگردند. کلیه وسایل به دردخور، به داخل پیکان تخلیه شد. پرسنل ناوچه نیز در این کار کمک کردند. هر قسمت که تخلیه می‌شد، با مهمات عراقیها منفجر می‌گشت و یکی از چیزهایی که عملیات را لذت‌بخش‌تر می‌کرد همین مسئله بود.

بدین ترتیب، اسکله البکر، بر اثر انفجارهای پی‌درپی، به کوهی از آهنهای سیاه تبدیل گردید و سرنوشتی مشابه اسکله الامیه پیدا کرد.

حرکت پیکان به سوی وطن

با استقرار کیوان شکوهی، ناصری، کوشا و بچه‌های تکاور روی ناوچه، پرسنل پیکان از آنها استقبال کردند. لحظات حساس و پر التهاب درگیری به پایان رسیده بود و پیکان همچون اسب رامی آماده سوار کردن قهرمانان بود و وجود این رادمردان را بر پشت خود توفیقی بزرگ می‌دانست. پیکان، گرچه خود سردمدار مبارزه با دشمن بعثی بود ولی گامهای مقدس بچه‌ها، عرشه او را عظمت بیشتری بخشید.

جمع پر مهر و صفای بچه‌ها جمع بود. خوردن چای و استراحت کوتاهی خستگی را از تن همه به درکرد. در انتهای

راهرو، باشگاه افسران قرار داشت که محل استراحت فرمانده و دیگر افسران ناوچه بود. باشگاه درجه داران که فضای بیشتری داشت، در وسط راهرو واقع شده بود. در هر دو باشگاه، تلویزیون رنگی قرار داشت که بچه‌هایی که وقت استراحتشان بود پای تلویزیون می‌نشستند. در باشگاه افسران و درجه داران، فلاکس بزرگ چایی گذاشته بودند که پرسنل به صورت سلف سرویس از آن استفاده می‌کردند. تکاورانی که مدت زیادی را روی اسکله به سر برده بودند، ناوچه پیکان را همچو بهشتی می‌دیدند که برای آنها آماده شده است. کوله‌پشتی‌ها باز شد و همه مشغول شستن سر و صورت خود شدند. الفتی که از بگو بخند بچه‌ها لذت می‌برد، خود نیز گاهی وارد معرکه می‌شد و شریک شادی آنها می‌گشت. علوی مشغول شستن دست و روی خود بود که گلچینی پشت سر او قرار گرفت:

- زودباش بابا، مثل اینکه استخاره می‌کنی!

- ساکت! بذار کارمو بکنم.

علوی، شستن دست و صورتش تمام شد ولی وقتی خواست برگردد مشتی از آب را که پر کرده بود، به روی گلچینی پاشید و فرار کرد. گلچینی که انتظار این کار را نداشت، در حالی که سر و کله خیس خود را تکان می‌داد، داد زد:

- یکی طلبت!

در طرف دیگر ناوچه، ناصری با یکی از بچه‌های پیکان مشغول صحبت بود و با هم در مورد تعداد واحدهایی که

توسط پیکان غرق شده بود صحبت می کردند. در همین هنگام بود که چشمهای تیزبینش روی موشکی که به سوی پیکان می آمد متوقف شد. بدون اراده فریادی کشید و بچه ها را از خطری که آنها را تهدید می کرد، آگاه ساخت.

حفیظی، فرمانده دوم ناوچه که تمام حواسش متوجه اطراف بود، با فریاد ناصری که کلمه موشک را بر زبان آورد، مانور سریعی داد و باعث شد تا ناوچه از خطر برخورد با موشک، نجات پیدا کند. حادثه غیر منتظره ای که هیچ کس آن را باور نداشت اتفاق افتاده بود. حواسها همه به جای خود برگشت و در عرض چند ثانیه، ناوچه حالت جنگی و آماده باش مطلق به خود گرفت. اکنون، نوبت موشک دوم بود که زوزه کشان پیش می آمد. موشک، به قدری نزدیک بود که بچه ها به خوبی رنگ زیتونی و نوک قرمز را که از بالای سرشان می گذشت می دیدند. ناوچه با سرعت زیاد در حال چرخش به سمت چپ بود که موشک در داخل موجی که در قسمت پاشنه^(۱) ناوچه به وجود آمده بود افتاد.

قدرت انفجار موشک به قدری زیاد بود که علی رغم منفجر شدن آن در درون آب، پاشنه ناوچه را کاملاً ذوب کرد و پروانه های آن را از جا کند. پاشنه، کاملاً نابود شد و قسمتهای فنی را که پرسنل داخل آن بودند آب فرا گرفت. قایق های نجات نیز که در قسمت عقب، بالای ناوچه نصب شده بودند

آسیب کلی دیدند. و بعضی از آنها ذوب شدند. قسمت جلو ناوچه در اثر بالا رفتن پاشنه در شیب تندی قرار گرفت و کلیه وسایل و مهماتی که پای قبضه توپخانه بود به قسمت جلو نیز خوردند و یا پرتاب شدند. فرمانده که در پل فرماندهی قرار داشت، تعادلش را از دست داد و به زمین خورد. سعی کرد روحیه‌اش را از دست ندهد. با حرکت سریعی از جا پرید و به میان بچه‌ها دوید. صحنه‌ای وحشتناک و رقت‌انگیز در برابر دیدگانش به نمایش درآمده بود. پرسنل ناوچه که همگی حکم فرزندان او را داشتند، به سختی مجروح شده و روی ناوچه افتاده بودند. صدای ناله زخمی‌ها، حال ناخدا را دگرگون کرد. آب، همچنان از پاشنه ناوچه که پروانه‌اش کنده شده بود، با سرعت به داخل ناوچه می‌ریخت. فرمانده با آخرین توان فریاد کشید و دستور بستن درِ انبارهایی را که از آنها آب وارد می‌شد، صادر کرد.

حفیظی، درحالی که به سختی راه می‌رفت و داخل کفش راستش پر از خون شده بود، بدون آنکه دنبال مسئول قسمت بگردد شخصاً وارد عمل شد. تعدادی را مسئول رسیدگی به زخمی‌ها و کمک به دکتر ناوچه کرد و تعدادی را هم با خود برداشته و مشغول بستن دریچه اطاقکها شد تا بتواند ناوچه را از غرق شدن نجات دهد. ناصری که از ناحیه صورت زخمی شده بود و چشم راستش قادر به دیدن نبود، در روحیه بخشیدن به پرسنل زخمی ناوچه، تلاش می‌کرد و از بچه‌ها می‌خواست سعی در به کار انداختن سلاحها کنند. هر آن،

احتمال رسیدن سومین موشک می‌رفت. سلاحهای کالیبر کوچک مثل ژ ۳ و یوزی، آماده شدند. گرچه با سلاحهای کوچک، مبارزه با موشک، مشکل و تا حدی غیر ممکن به نظر می‌رسید ولی باید تا آخرین لحظه مبارزه کرد و از هر وسیله ممکن استفاده نمود. هدف، دادن درس مبارزه به بازماندگان و الگو شدن برای فرزندان و در یک کلام، از پا نشستن بود.

ناصری، خود اولین کسی بود که اسلحه ژ ۳ را برداشت و آزمایش کرد. سالم بود خشاب‌گذاری کرد و گلنگدن را کشید. او یک افسر ناوبر بود و به خوبی می‌دانست پیکان، روی رادار دشمن، هنوز یک هدف به شمار می‌رود و تا غرق نشود، دست از سرش بر نخواهند داشت.

بچه‌ها هیچ وسیله دفاعی دیگری به جز سلاحهای کالیبر کوچک نداشتند. زخمی‌ها همچنان ناله می‌کردند و کمک می‌خواستند. فرمانده، سر از پا نمی‌شناخت و درحال دویدن به همه جا سرکشی می‌کرد و دستورات لازم را می‌داد. دکتر ناوچه و امدادگران، مشغول پانسمان زخمی‌ها بودند. لحظه‌ای که همه در انتظارش بودند، فرا رسید. یکی از نفراتی که در قسمت سینه ناوچه بود فریاد زد:

- موشک، موشک!

و همه به افق روبرو چشم دوختند. ناصری فریاد زد:

- بچه‌ها! به سمت موشک شلیک کنید فشنگتان که تمام

شد، بپريد توی آب.

شاید او می‌خواست دستورات دیگری هم بدهد ولی

فرصت تمام بود. موشک، بر سینه ناوچه نشست و قلب پیکان مورد اصابت قرار گرفت. لحظات مبارزه با مرگ فرا رسیده بود! چشم‌های پر فروغ و مملو از امید پیکان که تا لحظاتی قبل، در آرزوی دیدن ساحل وطن، لحظه شماری می‌کرد، اکنون نومیدانه بر پهنه خلیج دوخته شده بود. تن زخمی و خسته پیکان، پس از ساعتها مبارزه و جنگ و گریز، می‌رفت که برای همیشه در آبهای مقدس خلیج فارس آرام بگیرد. پیکان، این مادر مهربان درحالی که فرزندانش را در آغوش می‌فشرد، تقدیر مرگ را برای خود حتمی می‌دید و چه بهتر که مادر و فرزند در آغوش یکدیگر جان بسپارند تا معنای عشق و محبت و وفا، بار دیگر در پهنه آبهای خلیج فارس خودنمایی کند. پل فرماندهی، دکل، میله پرچم و به دنبال آن پرچم جمهوری اسلامی به داخل آب فرو رفتند و لحظاتی بعد، دریا ساکت و آرام بود. دیگر از امواج خبری نبود. پیکان، شور و حرکت را نیز به همراه خود برده بود. تنها یک اثر از این همه حماسه برجای مانده بود و آن پرچم با شکوه جمهوری اسلامی بود که بر فراز دکل اسکله البکر، با وزش نسیم، حرکت می‌کرد و یادآور پیروزی حق پرستان، بر دشمن زبون بود.

انفجار سینه پیکان، تمام شدن ماجرا بود. موج انفجار، ناصری را به همراه ژ ۳یی که در آغوش می‌فشرد، به داخل آب پرتاب کرد و لحظاتی بعد، او خود را در اعماق آب دید. سنگینی اسلحه، سبب شد که با سرعت بیشتری به داخل آب فرو رود اما همین سرعت، باعث گردید تا از موج و ترکش‌های

ناشی از انفجار موشک، مصون بماند. با سبک کردن خود، تلاش کرد به سطح آب بیاید. شروع به بالا آمدن کرد، از لحاظ تنفس در فشار بود. با مشاهده نوری که بر سطح آب می تابید و فضای داخل آب را روشن می کرد، فهمید که دید خود را از دست نداده است. با رسیدن به سطح آب و کشیدن نفسی عمیق، تا حدی حالت عادی خود را باز یافت. به اطراف نگریست. تعدادی از بچه هایی که فاقد جلیقه بودند، سعی داشتند خود را از کنار بدنه ناوچه ای که در حال غرق شدن بود جدا نکنند. یکی از بچه ها با سر و روی خون آلود، سعی داشت خود را از داخل ناوچه به آب بیندازد. شاید آخرین لحظات عمرش بود. ناصری، با صدایی از ته گلو و در حالی که تمام توانش را به کار می برد تا فریادش را بچه ها بشنوند، از آنها خواست تا از بدنه ناوچه جدا شوند. خطر زیادی آنها را تهدید می کرد، دلش می خواست روی ناوچه بود تا زخمی ها را نجات دهد ولی هیچ چیز دست او نبود. به پشت شنا کرد. نگاهی به آب دریا انداخت. خون شهیدان، آب را گلگون کرده بود. خونی که محرک کوسه هاست. با شنا و تقلای زیاد، خود را از آبهای خون آلود دور کرد. چشمش به یکی از افراد تیم خودش افتاد که در حال شنا کردن بود. به طرف او رفت و از او خواست با چاقو بندهای پوتیننش را باز کند، به این ترتیب، سبک تر می شد و راحت تر می توانست شنا کند.

در گوشه ای دیگر، چند تن از سرنشینان ناوچه به یکی از قایق های بادی نیمه سوخته آویزان شده بودند. ناصری،

تصمیم گرفت به طرف آنها برود ولی متوجه فردی شد که سعی می‌کرد از آنها دور شود. با دقت نگاه کرد. یکی از اسیران عراقی بود که قصد فرار داشت. به زبان انگلیسی از او خواست به طرفش بیاید. اسیر عراقی متوقف شد. شک و تردید در نگاهش به خوبی دیده می‌شد، هیچ راهی جز اطاعت از دستور ناصری نداشت. لحظاتی بعد شروع کرد به شنا کردن به طرف ناصری. ناصری نیز به او نزدیک شد. اسیر عراقی که لباس غواصی به تن داشت، شاید می‌توانست کمکی به آنها بکند. ناصری دستش را دراز کرد و او نیز به همین ترتیب، هر دو با هم دست دادند. ناصری به او نزدیکتر شد و با او روبوسی کرد و با کلمه الحمدالله به او فهماند که باید در این شرایط هم، خدا را شکر کنند. هر دو به طرف دیگر نفرات خودی که به قایق نیم سوخته آویزان بودند، حرکت کردند. ناصری در خاطراتش می‌گوید: «دو نفر دیگر از افراد ناوچه، داخل یک قایق نجات بودند. قبل از آنکه به طرف قایق نیم سوخته حرکت کنیم، آنها را دیدم که به علت وزش باد شدید هر لحظه فاصله‌شان با ما بیشتر می‌شد. از آنها خواستم که از پاروهای داخل قایق استفاده کرده و به طرف ما بیایند ولی این طور به نظر می‌آمد که آنها به علت وضع نامساعد روحی که داشتند دست و پای خودشان را گم کرده بودند و برعکس پارو می‌زدند و سرانجام نیز قایق آنها از دید ما ناپدید شد. بعد از پیوستن به بچه‌های دیگر، دو نفر از افراد تیم خودمان را دیدم که قادر به شنا کردن بودند. از آنها خواستم که عقب قایق نیم

سوخته را حمایت کنند که از پراکندگی افراد، جلوگیری شود، چون احتمال نجات گروهی افراد، بیشتر بود تا نجات فردی. تعداد افرادی که روی آب مانده بودند شانزده نفر بود البته بدون اسرای عراقی که بعضی شان دچار نقص عضو، پارگی اعضاء و شکستگی شده بودند. یکی از این افراد، چشم چپش از حلقه بیرون زده بود و با هر حرکت موج، بالا و پائین می‌رفت. بعد از آنکه همه بچه‌ها را جمع کردیم، من به زیر قایق رفتم و طناب مخصوص قایق را که زیر آن قرار دارد پیدا کردم و آن را با خود بالا آوردم، یک سر آن را به اسیر عراقی دادم و سر دیگر آن را خودم به دست گرفتم.

با بچه‌ها صحبت کردم که فاصله چندانی با چراغ دریایی^(۱) نداریم و اگر مقاومت کنیم، می‌توانیم با رسیدن به چراغ دریایی، نجات یابیم. این را یقین داشتم زیرا قبلاً ساعتها با هلی‌کوپتر، روی منطقه پرواز کرده بودیم و محل نزدیکترین چراغ دریایی را می‌دانستیم. برای ما خیلی مهم بود که خود را به چراغ دریایی برسانیم زیرا قایق نیم سوخته‌ای که به آن اتکا کرده بودیم و تنها امید ما برای حمل مجروحان بود، به علت سوراخ بودن، چندان مورد اعتماد نبود و بادش کم‌کم خالی می‌شد و هر لحظه امکان داشت زیر آب برود که در این صورت، نمی‌توانستیم بیش از یکی دو مجروح را نجات

۱- نشان دهنده موقعیت در ساحل یا آبهای ساحلی برای

دریانوردان، که می‌تواند به صورت شناور یا ثابت باشد.

بدهیم. بنابراین همگی شناکنان به راه افتادیم و با گفتن «یا علی» و تکرار این کلام نیروبخش بیش از دو ساعت شنا کردیم و خودمان را به یک مایلی چراغ دریایی رساندیم. چراغ دریایی به راحتی با چشم دیده می شد و من آن را در مقابل خود می دیدم و هر لحظه امید نجات ما بیشتر می گردید. الفتی که تا آن موقع ساکت بود و تنها به مجروحین کمک می کرد، به من نزدیک شد و به آرامی گفت:

- یک ناوچه به طرف ما می آید.

نگاهی به سمتی که ناوچه می آمد انداختم. گرچه ۹۰ درصد احتمال می دادم که این ناوچه عراقی است ولی باز می خواستم به خودم بقبولانم که ناوچه مشاهده شده، خودی است و برای نجات ما در حرکت می باشد. ناوچه، هر لحظه نزدیک تر می شد. علائم ترس و وحشت را در چهره بچه ها مشاهده می کردم. نگاهی به اسیر عراقی انداختم. چهره اش بی تفاوت بود و هیچ گونه عکس العملی از خود نشان نمی داد. پیش خودم گفتم:

ای کاش ما هم شهید می شدیم تا در دست این مزدوران، اسیر نشویم. معلوم نبود با بلایی که بر سر آنها آورده بودیم، چه به روز ما می آوردند. همه منتظر سرنوشت نهایی خود بودیم و این انتظار، تلخ ترین انتظار زندگی همه ما بود. اما گویی دست سرنوشت، عمر ما را به پایان نبرده بود و اراده الهی، همچنان بر زنده ماندن ما تعلق داشت. غرش مهیبی، فضای بالای سرمان را پر کرد و ما قبل از آنکه بتوانیم به آسمان نگاه کنیم شاهد

انهدام ناوچه بودیم. همه چیز برایمان گیج کننده بود عبور سریع یکی از فانتوم‌ها از بالای سرمان، نشانگر این بود که دست خدا بالای همه دستهاست. بچه‌ها، با دیدن این صحنه، جان تازه‌ای گرفتند و خیلی از مشکلات را به دست فراموشی سپردند.

حرکت آرام ما به طرف چراغ دریایی، مجدداً شروع شد. با چراغ دریایی، کمتر از یک مایل فاصله داشتیم ولی اتفاقی جدید، همه چیز را به هم زد و امیدها را به نومیدی تبدیل کرد. جریان آب کم‌کم از حالت جذر، درمی‌آمد و حالت مد به خود می‌گرفت. دقایقی بعد، احساس کردیم هر چه شنا می‌کنیم از چراغ دریایی دورتر می‌شویم. همه رشته‌ها دوباره پنبه شد و حرکت امواج دوباره ما را به همان جای اول بازگرداند، همان جایی که پیکان از دید ما پنهان شده بود. غم دوری مرکب شجاع و مهربانمان، دوباره در قلبهامان آشیانه گرفت و بچه‌ها که حالا دیگر در وضعیت اضطراری سابق قرار نداشتند، اشک‌هایشان را نثار «پیکان» کردند. دیگر تلاش، بیهوده بود. تسلیم قضا و قدر شدن و ایجاد روحیه توکل و صبر، برای همه غنیمت بود. باید می‌سوختیم و می‌ساختیم. اگر خدا می‌خواست، همه چیز درست می‌شد. الفتی گفت:

- بچه‌ها صدا را می‌شنوید؟

کیوان شکوهی جواب داد:

- آره، صدای هلی‌کوپتر است.

گفتم:

- خدا کند که عراقی نباشه!

الفتی گفت:

- نه، من می شناسم، ببینید هلی کوپترهای خودمون هستند.
با این حرف الفتی، بچه ها شروع به فریاد کشیدن و دست
تکان دادن کردند.

همان دستی که گفتم اگر بخواهد، می تواند همه کاری انجام
دهد، هلی کوپترها را درست به طرف ما هدایت می کرد و آنها
آن قدر آمدند تا بالای سرما قرار گرفتند. از هفده نفری که
بودیم، فقط سه نفرمان سالم بودند و مابقی همه زخمی.
هلی کوپترها طنابشان را به نوبت آویزان می کردند و ما هم
زخمی ها را یکی یکی می بستیم و بالا می فرستادیم.

اوضاع جوّی دریا خراب شده بود و ما دستخوش امواج
شده بودیم. چرخش سریع پروانه هلی کوپترها آب ها را به سر
و روی بچه ها می پاشید و برای آنها دردسر ایجاد می کرد.
فرستادن هر زخمی به بالا حدوداً بیست دقیقه طول می کشید.
همه زخمی ها به جز یک نفر دیگرشان به همراه اسیر عراقی و
من، باقی مانده بودیم. طناب برای بار پانزدهم پائین آمد ولی
آمدن میگهای عراقی، فرصتی برای بقیه نگذاشته بود.
هلی کوپترها باید هرچه سریعتر منطقه را ترک می کردند و
نجات جان آن پانزده نفر، مقدم بر ما بود. با دلتنگی، طناب را
رها کردیم و هلی کوپتر، امید نجات ما را به همراه خودش برد.
خورشید هم از ما خدا حافظی کرد و رفت، اگر او می ماند،
لااقل هلی کوپترها می توانستند دوباره برگردند. گفتم: فقط یک

ساعت، یک ساعت دیگر اگر بمانی، ما نجات پیدا می‌کنیم، هلی‌کوپترها دوباره می‌آیند، طنابشان را می‌اندازند و تنها زخمی ما را بالا می‌کشند، ولی قبول نکرد. مأموریت او تمام شده بود و باید اشعه طلایی خود را در سرزمین‌های دیگری می‌گسترده. باز هم تسلیم شدیم!

تاریکی مطلق بر همه جا مسلط شد و از نور ماه هم خبری نبود. نگاهی به مجروح خودمان انداختم. تعریفی نداشت. نمی‌دانستم چه آینده‌ای در انتظار او و ما است، زیر کتف و سینه‌اش شکسته بود و تنها با یک دست شنا می‌کرد. نمی‌دانم این قدرت را چگونه به دست آورده بود!، احساس می‌کردم میل به زنده ماندن، قدرتی خارق‌العاده به انسان می‌دهد، تنها شرطش این است که شخص، بخواهد.

به کمک اسیر عراقی، چند تا از جلیقه‌های نجات افرادی را که با هلی‌کوپتر فرستاده بودیم، جمع کردیم و به تن فرد مجروح بستیم. چند جلیقه نجات را هم به زیر قایق واژگون شده بستیم. قایق را به صورت یک سکوی شناور درآوردیم و برادر مجروحمان را روی آن قرار دادیم. خونریزی بدنش شدت بیشتری پیدا کرد. باید به هر نحو ممکن، جلوی آن را می‌گرفتیم. کت چرمی او وسیله خوبی برای این کار بود و تا حدودی هم موفق شدیم. حالا باید با استفاده از ستاره‌ها مسیرمان را مشخص می‌کردیم و به شنا ادامه می‌دادیم.

ساعت ۸ شب بود و آب دریا سرد و سردتر می‌شد. شنا کردن بدنمان را گرم می‌کرد. هرچند دقیقه یک بار، زیر آب

می‌رفتیم تا سرما در بدنمان نفوذ نکند ولی با خارج شدن از آب، سرما یخ می‌کرد و وزش باد، بیشتر اذیتمان می‌کرد. اسیر عراقی، جثه قوی داشت و اگر می‌خواست، می‌توانست دخل هر دو ما را بیاورد خصوصاً اینکه سالم‌تر و سرحالت‌تر هم بود. انتظار آمدن کوسه‌ها و تکه‌تکه شدنمان فضای تیره دریا را وهم‌انگیز کرده بود. اگر چه می‌دانستیم کوسه‌ها از جسم متحرک در آب می‌ترسند ولی این نگرانی همچنان دست از سرما برنمی‌داشت. صحبت کردن با اسیر عراقی، تا حدی از وحشت می‌کاست و برای فراموش کردن اوضاع، چیز بدی نبود.

نیمه‌های شب بود که در حال شنا کردن، جسم سختی به پایم خورد و برای چند لحظه، درد شدیدی پایم را فرا گرفت. قیافه زشت کوسه‌ای در برابر چشم‌هایم ظاهر شد و احساس کردم پایم از دست رفته است. شنیده بودم کوسه‌ها به قدری در قطع کردن اعضای بدن، سریع عمل می‌کنند، که انسان در ابتدا درد را احساس نمی‌کند و فقط می‌بیند دور و برش پر از خون شده. خون را که نمی‌شد در تاریکی دریا ببینم، به آرامی و شک و تردید پاهایم را تکان دادم. سالم بودند خیلی خوشحال شدم و خدا را شکر کردم. چند لحظه بعد، یک جسم نسبتاً بزرگ در برابرم بالا و پائین می‌رفت. دست زدم. یک کارتن در بسته بود که دورش را با تسمه پلاستیکی بسته بودند. اول فکر کردم شاید سیگار باشد که در داخل قایق‌ها و لنج‌ها حمل می‌شود، ولی اندازه‌اش به کارتن سیگار

نمی خورد. درب آن را - که مقوایش هم به علت خیس خوردن شل بود - باز کردم. قوطی های محتوی آب بود. خیلی خوشحال شدیم، همه تشنه بودیم و آب شور دریا این تشنگی را شدیدتر کرده بود. درست همان چیزی که به آن نیاز داشتیم برایمان رسیده بود و پروردگار ما، بیش از همه، به فکر ما بود. درب یکی از قوطی ها را باز کردم و پیش از همه، چند قطره از آن را روی لبهای مجروح ریختم. باز هم می خواست ولی برایش ضرر داشت. خوردن آب انرژی تازه ای در رگهایمان دواند، من و اسیر عراقی، نیروی تازه ای گرفتیم.

با سردتر شدن هوا، احساس کردم به صبح نزدیک می شویم. سکوت حاکم بر دریاگویی پیامی جدید داشت. به یاد مجروح خودمان افتادم، به طرفش رفتم، تکان نمی خورد. دیدم چشم ها و دهانش باز است و سرش به پهلو افتاده. سحر از راه رسیده بود و او سحر را ندیده، روحش به آسمان ها پرواز کرد.

هشتم آذر ۱۳۵۹

دریا با تمامی زیبایی اش و طلوع خورشید با تمام شکوهش، پیامی جز غم و حسرت برای ناصری به دنبال نداشت. «تقدیر» به دنبال ناصری بود. پیکر مقدس شهیدی که در کنار آنها قرار داشت بیش از همه چیز او را در فکر برده بود. احساس می کرد روحی بزرگ بر پهنه دریا سایه

گسترده و آرام آرام به سوی محل شهادت پیکان پیش می رود تا با ارواح طیبیه دیگر شهدا به هم پیوسته و به سوی ابدیت پرواز کنند، چه می شد سرنوشت «ناصری» نیز با شهادت رقم زده می شد!

به یاد همسر و فرزندانش افتاد. آنها چه حالی داشتند و هنگامی که ببینند او در میان نجات یافتگان نیست چه خواهند کرد؟ فوراً این فکر را از سرش بیرون کرد. سی نفر از بچه های پیکان، شهید و مفقودالاثرا شده اند و تمامی آنها زن و بچه دارند، گیرم که من هم نجات پیدا کردم به همسر و فرزندان آنها چه جوابی بدهم؟ به همسر سید مسعود حسینی چه بگویم؟ با همسر و بچه کوشا چگونه روبرو شوم؟ اگر فرزندش بابا را خواست، بگویم کجاست؟! بگویم بابا دیگر نمی آید و تو را بغل نخواهد کرد و دیگر برایت قصه دریا نمی گوید؟

حدیث نفس، قوت قلب خوبی برایش بود. صدای غرش هواپیمایی رشته افکارش را پاره کرد. گرمای آفتاب، کم کم بالا می آمد و آنها با تمام وجود، آخرین تلاشهای خود را می کردند تا به زیر آب فرو نروند. اکنون جنازه های زیادی را می دیدند که بر روی آب، پخش و پلا بود ولی همگی عراقی بودند. باید همانهایی بوده باشند که به ناوچه پیکان تخلیه شده بودند، شاید هم اجساد پرسنل اوزاهایی بود که دیروز یکی پس از دیگری منهدم شدند. تنها فایده جنازه بعضی ها، جلیقه های نجاتی بود که به تن داشتند. دو نفری شروع کردند به در آوردن جلیقه های نجات و وصل کردن آنها به هم. بدینوسیله

می توانستند سطح دید را زیاد کنند تا افراد تیم نجات، راحت تر بتوانند آنها را ببینند.

ساعت، کمی از دوازده گذشته بود که دو فروند هلی کوپتر در آسمان ظاهر شدند ولی در پنج مایلی آنها شروع به تجسس کردند و هرچه گشتند، کمتر یافتند. ضربان قلب ناصری زیاد شده بود و می خواست با تمامی وجودش فریادی سر دهد که بر صدای ملخ هلی کوپترها، فایق آید. به یاد کارتن آب افتاده که چگونه به طرف آنها آمده بود. خوب، اگر خدا بخواهد، اینها هم خواهند آمد. دستهایش را برای جلب توجه خلبان هلی کوپتر با سرعت تکان داد ولی فایده ای نداشت و هنگامی که از همه چیز خسته شد و ناامیدی سراسر وجودش را فرا گرفت و همه چیز را جز ریسمان الهی از خاطر برد، همان هلی کوپترها به آرامی به بالای سرشان آمدند و آرم جمهوری اسلامی که بر روی بدنه هلی کوپترها خودنمایی می کرد، پیام زندگی مجدد را برای آنها به ارمغان آورد.

یکی از هلی کوپترها به طور ثابت، بالای سر آنها ایستاد و از فاصله ده متری طنابی به سوی آنها فرستاد. ابتدا، امانتی را که ساعتها از آن محافظت کرده بودند با محکم کردن طناب به دور پیکر مقدسش به بالا فرستادند. در دور بعدی ناصری به کمک اسیر عراقی طناب را دور کمرش بست و در هوا معلق شد. احساس سرمای شدید می کرد و باد پروانه های هلی کوپتر، او را به سمت یخ زدن هرچه بیشتر می کشاند. دیگر قادر به تحمل سرما نبود، خواست دوباره به دریا برگردد و در میان آبهای گرم

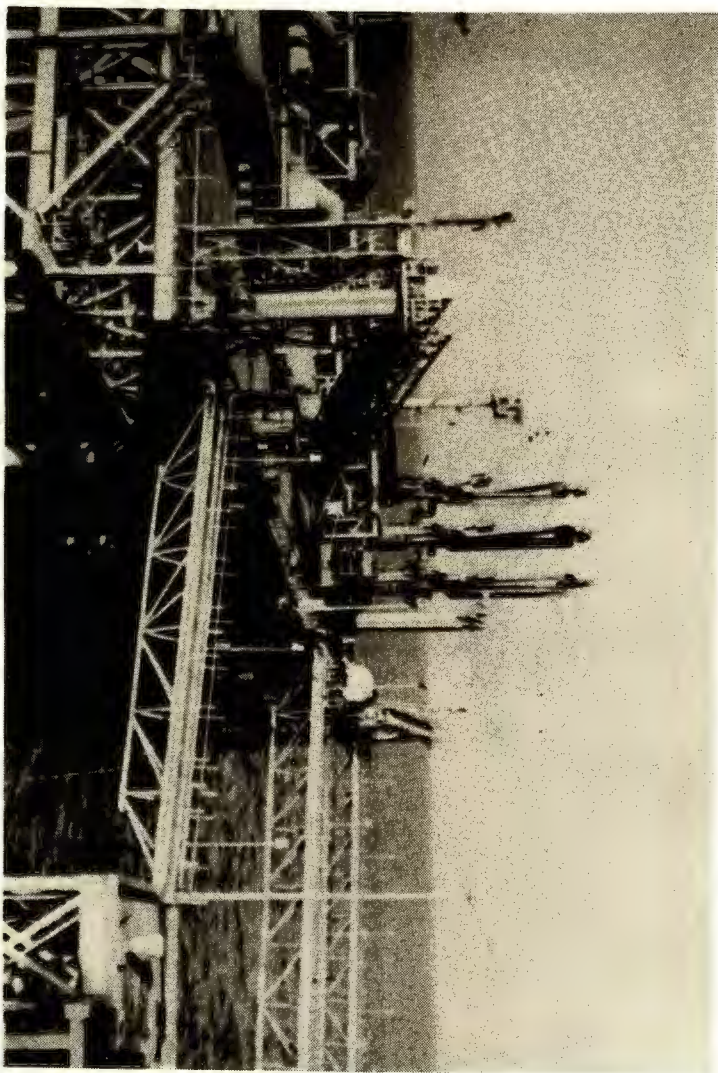
برای همیشه آرامش یابد. دست‌هایش را به سوی طناب برد تا آن را باز کند ولی دست مهربان کروچیف هلی کوپتر، او را بغل کرد و به داخل کشاند. و او، با پیچیده شدن پتو به دور بدنش، از حال رفت.

اسیر عراقی هم به همین نحو، بالا آمد و آرامشی پر رمز و راز دوباره بر دریا مستولی شد!

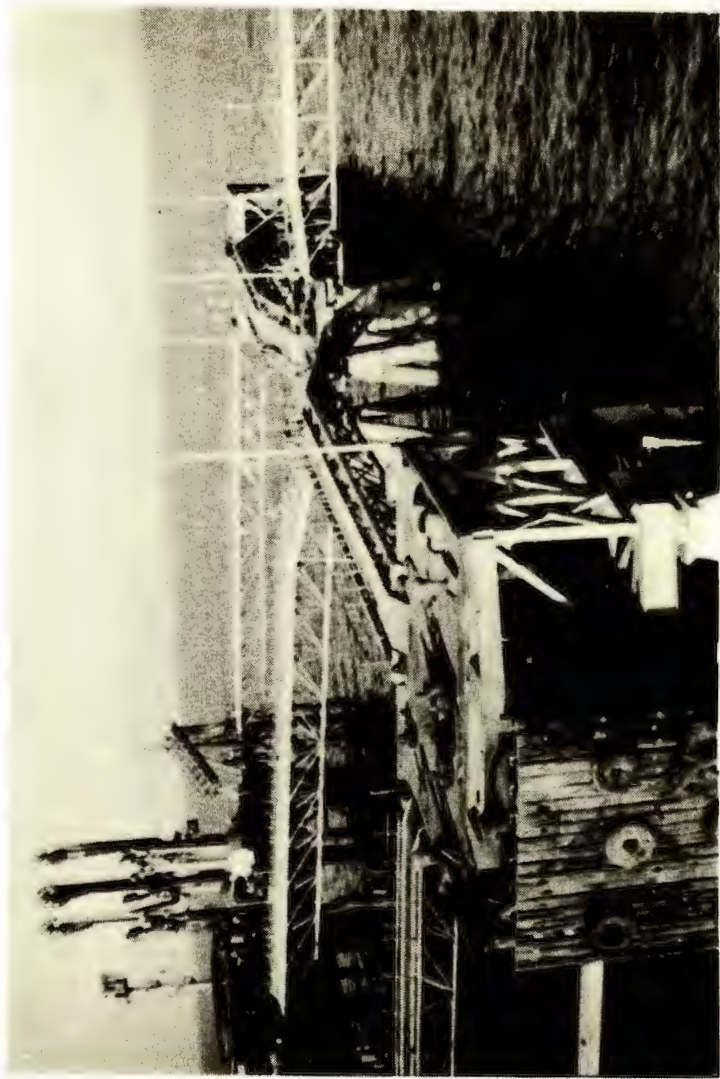
عكسها



یکی از هلیکوپترهای SH 3D



سکوی البکر قبل از عملیات



سکوی البکر قبل از عملیات

سکوی البکر پس از عملیات





سکوی البکر پس از عملیات

سکوی الایه پس از عملیات



کتابخانه تخصصی
تاریخ و فرهنگ و ادب

